



**We  
Exist**

چراغ

نشریه دگرباشان ایرانی  
شماره ۶۳  
آذرماه ۱۳۸۹

## نشریه چراغ



سال ششم

شماره شصت و سوم

نوامبر ۲۰۱۰

صاحب امتیاز:

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

مدیر مسئول:

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

مدیر تحریریه:

ساقی قهرمان

زیر نظر

شورای نویسندگان

آدرس وب سایت:

<http://blog.irgo.org>

آدرس پست الکترونیکی:

[board@irgo.org](mailto:board@irgo.org)

آدرس اشتراک:

[member@irgo.org](mailto:member@irgo.org)

- ۳ چرخه‌ی خشونت در جامعه ایران  
ساقی قهرمان
- ۶ هموفوبیای پنهان روشنفکران ایران  
مهدی طائف
- ۱۵ تصویرها، زندگی، و شعر  
رامتین شهرزاد
- ۱۹ جریان سیال روح  
سه پاره شعر  
رامتین شهرزاد
- ۳۴ پس این شعاع‌های نور تک و تنها در میان هجوم ابرها چه خواهند کرد  
رامین
- ۴۱ مشکلات زنان همجنسگرا در ایران  
سارا - ایران
- ۴۳ فرشاد مداح، پناهجوی همجنسگرا در لندن، در معرض اخراج احتمالی است  
گفتگوگر: هرمزد
- ۴۷ نمی‌دونم آریا کجاست و چی کار می‌کنه ولی...  
آرش
- ۵۱ مصاحبه‌ای با یک وکیل حقوقی جمهوری اسلامی ایران  
گفتگوگر: رامتین

## چرخه‌ی خشونت در جامعه ایران

ساقی قهرمان

3

حتی اگر نامی برای جنبش اجتماعی که بعد از انتخابات ریاست جمهوری هشتاد و هشت اوج گرفت نداشته باشیم، حتی اگر قائل باشیم اعتراض‌های گسترده‌ی مردم نه انسجام داشته نه رهبری، و قائل باشیم آن چه سبز نامیده شده تمام شده و رفته و اگر الان همه‌پرسی‌ای انجام شود همه به آنچه در ایران همین "نظام" خوانده می‌شود رای می‌دهند؛ اگر مردم معترض سبز نباشند، آبی باشند، بی‌شمار نباشند، قابل شمارش باشند، هنوز هیچ از واقعیت ترسناک نقض حقوق بشر در ایران کاسته نمی‌شود؛ نه عدم حضور قانون در ایران انکار می‌شود و نه نارسایی و ناهنجاری‌های موجود در قوانین. اعتراض گسترده هم به همین عدم حضور قانون بوده و به نارسایی و ناهنجاری قوانین، و قاعدتن تمام نمی‌شود. این اعتراض با هر اسمی و در خطاب به هر جناحی اعتراض به حاکم بودن خشونت است.

این واقعیت که قوانین ایران بی‌توجه به پایه‌ای‌ترین اصول پذیرفته شده‌ی حقوق بشری جهانی، خشونت را در حریم خانواده و فضای عمومی جامعه مصوب کرده اند نه تنها معنای ناتوانی دولت در مدیریت جامعه و تامین امنیت اجتماعی است، به معنی نشستن سلیقه‌ی فردی و پدرسالاری، به جای دانش، در نهاد دادگستری، و از همانجا، در نهاد دولت نیز هست.

ما در جامعه‌ی دگرباشان جنسی، با انگشت گذاشتن بر روی خشونت دولتی که سی سال است بر جامعه‌ی اقلیت‌های جنسی وارد می‌شود، نه خشونت فراگیر دولتی علیه همه اقشار جامعه را انکار می‌کنیم و نه خود را که هدف خشونت بی‌پهانه‌ایم، از بدنه‌ی جامعه جدا می‌کنیم. تاکید ما اما بر این است که حتی اگر جنبش اعتراضی پیگیر مردم به جایی برسد که موفق شود خشونت کنونی علیه مردم را متوقف کند، هنوز جامعه‌ی اقلیت‌های جنسی در معرض خشونت خواهد بود. از این زاویه است که ما آماج خشونت عمیق‌تر هستیم. و به همین دلیل است که ما با آن که بیش از دیگران نیاز به مبارزه‌ی پیگیر با خشونت داریم، امکان کمتری برای مبارزه داریم. یک عبارت بسیار گفته شده این است: اقلیت‌های جنسی قربانی خشونت مضاعف نه، قربانی خشونت چندگانه و همه جانبه اند - خشونت عمومی دولتی علیه مردم، خشونت قوانین علیه همجنسگرایان، خشونت خانواده علیه دگرباشان جنسی، قدم به قدم، و در هر قدم. و اصلاح این قوانین در چشم انداز است اما در دسترس نیست.

معضل اصلاح این قوانین که ضرورت ساده‌ی امنیت اجتماعی است، وانمود می‌شود که امری سیاسی است. شاید امری سیاسی باشد. اما همچنان ضرورت ساده‌ی امنیت اجتماعی است. به سادگی، سرنوشت اعضای خانواده و اعضای جامعه نباید دستخوش روزمره‌ی چیزی به اسم رییس خانواده و رییس جامعه باشد. رای مردم، به همین دلیل در مقاطع معین گرفته می‌شود که در طول شبانه روز مشغول صدور حکم مرگ و زندگی هم نباشند. و به همین دلیل در مقاطع معین گرفته می‌شود که در مقاطع معین، هماهنگ با زمان معاصر و قوانین معاصر و اصول اجتماعی معاصر و حقوق بشری معاصر، نماینده‌ی خود برای قضاوت و صدور حکم را انتخاب کنند. اداره جامعه اگر در دست نهادی که بر پایه‌ی دانش و تجربه معاصر و هماهنگ با نیازهای به‌روز جامعه است نباشد، دولت، به جای مدیریت کشور، بدل به پدر و شوهر جامعه می‌شود و بر اساس قوانین پدرسالار، خود را ولی دم و حافظ ناموس می‌بیند. این چرخه‌ی تبدیل پدر به جلاّد و دولت به پدر، و پدر به جلاّد باید شکسته شود تا امنیت اجتماعی و سلامت فیزیکی و روانی واحد خانواده تامین شود.

آیا دولت قادر است بدون اعمال خشونت و حمایت از اعمال خشونت، در لباس دولت باقی بماند؟

آیا ریشه‌ی ترس دولت از حذف قوانین خشونت بار در این نیست که اگر مشروعیت اعمال خشونت در جامعه از میان برداشته شود امکان آن خواهد بود که جامعه با خشونت دولتی به صورتی ریشه‌ای تر برخورد کند؟

و یا این که اگر دولت، با اصلاح قوانین، دست مردم را در اعمال خشونت ببندد، آیا مردم از دولت مطالبه‌ی مدیریت بدون خشونت را نخواهند کرد؟ آیا یکی از دلایل حفظ قوانینی که از قتل و قاتل و شکنجه فیزیکی و روانی در خانواده‌ها و توسط افراد خانواده حمایت می‌کند، باز کردن راه برای ترویج مشروعیت خشونت دولتی نیست؟ آیا دلیل حمایت قانونی از پدری که به عنوان رییس خانواده، همسر و فرزندش را کتک می‌زند و در مرحله‌ای بعد به قتل می‌رساند آن نیست که از دولتی که به مردم هجوم می‌آورد و زخم می‌زند و به قتل می‌رساند به طور طبیعی، به عنوان رییس مردم، حمایت شود؟

اگر دولت با اصلاح قوانین، خشونت خانگی را منع کند، آیا منع خشونت خانگی زمینه ساز منع خشونت دولتی نخواهد شد؟ چشم انداز حذف خشونت دولتی و خشونت حمایت شده از سوی دولت، چقدر دور است؟ جامعه‌ی دگرباشان بی‌سلاح‌ترین قربانی‌های این دو شکل خشونت اند. راه چاره از کدام طرف است؟

ماده ۱۱۰ سرفصل همجنسگرایی تصریح می‌کند که عمل جنسی بین دو مرد عاقل بالغ با اعدام طرفین مجازات می‌شود. ماده ۱۳۱ عمل جنسی بین دو زن را پس از سه بار اثبات در بار چهارم با اعدام مجازات می‌کند. ماده ۲۲۰ به پدر و جد پدری به عنوان ولی دم اختیار قتل فرزند را می‌دهد. ماده‌ی ۱۱۹ قتل را جزو جرایم خصوصی می‌شناسد و

برخورد با قاتل را حق یا مسوولیت خانواده‌ی مقتول می‌داند و اجازه می‌دهد دستگاه قضایی از مسوولیت پذیری در رسیدگی به قتل شهروند دگرباش، به دست خانواده، یا به دست دیگران، شانه خالی کند. به این ترتیب، اقلیت‌های جنسی، یعنی همجنسگرایان زن و مرد و دوجنسگوناگان بدون این که جرمی مرتکب شده باشند از طرف قانون و خانواده نه تنها مجرم شناخته می‌شوند، بلکه حکم قتل شان نیز اجرا می‌شود.

خسوتی که در قوانین جمهوری اسلامی علیه همجنسگرایان به کار رفته در سی ساله‌ی گذشته باعث بروز خسونت خیابانی و خانگی نسبت به دگرباشان جنسی شده و آمار قتل و آزار دولتی و قتل ناموسی دگرباشان جنسی به دست خانواده و اطرافیان را به شدتی بی‌سابقه بالا برده. نگاه بد جامعه به دگرباشی جنسی و ترس از افشای هویت افرادی که دگرباش جنسی هستند، گزارش قتل و آزار اقلیت‌های جنسی را امری غیر ممکن کرده است. با وجود ارتباط مختصری که میان اعضای جامعه‌ی دگرباش با یکدیگر و با ارتباط مختصرتری که بین فعالان حقوق دگرباشان جنسی و جامعه دگرباشان جنسی موجود است، در طول سال چندین بار گزارش از آزار جنسی، آزار بدنی، قتل همجنسگرایان و دگرجنسگوناگان از شهرهای بزرگ به دست ما می‌رسد، اما تحقیق درباره‌ی این قتل‌ها ممکن نیست. حتی نزدیک‌ترین دوستان مقتول یا قربانی خسونت جنسی، به خود اجازه بازگو کردن نام و نام خانوادگی او را نمی‌دهند. خانواده‌ها نیز یا خود مسوول قتل هستند و یا حاضر به پیگیری قتل نیستند. ما معتقدیم که با وجود حاکم بودن خسونت در جامعه، و با وجود حمایت دولتی از خسونت خیابانی و خانگی، هنوز کاهش خسونت خانگی ممکن است. کمی تغییر در نگاه به نقش پدر و مادر در ارتباط با فرزند، و مسوولیت پذیری دولت در برابر خانواده‌هایی که اقدام به قتل فرزند خود می‌کنند و عدم حمایت قانونی از قتل فرزند به دست پدر، از طرفی، و حمایت پدر و مادر از فرزندانشان در برابر خسونت دولتی که در اعدام همجنسگرایان با اتهام واهی تعرض جنسی متهم، بروز می‌یابد، خانه‌ها و خیابان را برای زندگی ساده و بی‌آلایش خانواده‌ها امن و آرام می‌کند.

توقف چرخه‌ی خسونت نیاز به چرخه‌ی مبارزه از خانه به دولت و از دولت به خانه دارد. هر دو باید نگرهبان مسوولیت‌پذیری هم در حراست از اعضای خانواده باشند، اگر قرار است این جامعه، امن باشد.

بیستم نوامبر، بیست و نهم آذر، روز یادبود تراجنسی‌های به قتل رسیده بود. روز بیست و پنجم نوامبر، چهارم دی، روز مبارزه برای کاهش خسونت علیه زنان بود. قتل‌های ناموسی قربانیان خود را از میان همجنسگرایان، تراجنسی‌ها، و زنان می‌گیرد.

## اشاره:

در این مقاله به بررسی شکلی از هموفوبیا می‌پردازیم که در ایران دامنگیر نخبگان است. ترس از همجنسگرایی که گاه به صورت عبارت‌های توهین‌آمیزی مانند همجنسباز ظاهر می‌شود، نمونه‌ای از این هموفوبیا است. اما در کنار این گاه به وضوح بیزاری از همجنس‌گرایی، که یک زیبایی‌شناسی جنسی را شامل می‌شود، در استدلال‌ات روشنفکران ظاهر می‌گردد. در این مقاله مروری بر چند نمونه خواهیم داشت. فهرست ما نمونه‌هایی را در خود دارد که می‌تواند همچنان افزوده شود. ما در اینجا به نقدی در ادبیات روشنفکری می‌پردازیم که می‌توان آن را نقد از موضع کویبر نامید. برای نسل آینده‌ای که تاریخ روشنفکران امروز ما را مطالعه می‌کنند؛ نسلی که معیارهای مردسالار امروز را ندارند، چنین فهرستی فهرست شرم خواهد بود. امیدواریم که روشنفکران نیز پیشدستانه چنین شرمی را در خود احساس کنند. بدیهی است که تعداد دیگری از روشنفکران مانند آرش نراقی و اکبر گنجی در برابر تبعیض علیه همجنس‌گرایان موضع معترض داشته‌اند که باید در جای دیگری به این گروه پرداخته شود.

از اقسام هموفوبیا یا چنان که ترجمه می‌کنند «همجنسگراهراسی» یا «همجنسگراترسی»، یکی هم هموفوبیای پنهان روشنفکران است. این امر نشان‌دهنده‌ی نوعی عقب‌ماندگی در فهم زندگی معاصر دارد که ایده «برابری گرایش‌های جنسی» در آن بخشی از ارزش‌های انسانی است. ترس و بیزاری مردم عوام، سنت‌گرایان، بنیادگرایان و سایرین را به نحوی می‌توان به نظام ارزش‌هایی نسبت داد که این بیزاری و ترس را توجیه می‌کند. اما در مورد این دسته اخیر چه می‌توان گفت؟ تأخر و عقب‌ماندگی نظام ارزش‌هایشان، تناقض در نظام فکری و ارزشی‌شان؟ به هر صورت در تاریخ اندیشه می‌توان یافت نمونه‌هایی از این تأخر فرهنگی را که همیشه توجیهی برای آن وجود داشته است. مثلاً کانت در

<sup>۱</sup> مهدی طائف، به گفته وکیل تسخیری وی در گفتگو با حسین علیزاده از آگله‌رگ، در سال ۲۰۰۷ به اتهام "تجاوز" جنسی با همجنس، با وجود آن که شاکی شکایت خود را پس گرفت، اعدام شد. برای زنده ماندن نام همجنسگرایان اعدام شده در ایران، نویسنده این مقاله قرار دارد مقالات خود را با نام اعدام شده‌های همجنسگرا منتشر کند و نام مهدی طائف را برای این منظور برای خود برگزید.



رساله‌ی «در باب پرسش از روشنگری» زنان را ناتوان از به کار بردن عقل خویش همچون مردان می‌شمارد، یا برخی ایده‌های مبهم منسوب به نازیسم ممکن است از کار هیدگر استنتاج شود، اما همیشه گفته شده است که باید درکی از تفاوت سطح ارزش‌های زمانه این اندیشمندان با ارزش‌های جا افتاده کنونی داشت. بدیهی است که انتظار نمی‌رود کانت همچون ما از برابری زن و مرد سخن بگوید یا ارزشمندی دموکراسی نزد ما برای فارابی قابل تشخیص باشد. اما انتظاری هست که می‌توان از روشنفکران کنونی خود داشت. در زمانه‌ای که هوموفوبیا به یک داغ ننگ برای همه تبدیل می‌شود، و زمانی که ایده معاصر حقوق بشر حقوق اقلیت‌های جنسی را در کنار سایر حقوق می‌نشاند، رگه‌های هوموفوبیا آشکار یا پنهان نویسندگان قابل تأمل است.

به شکل‌های مختلفی می‌توان این رگه‌ها را نشان داد. برای مثال برخی واژگان که باردار چنین بیزاری‌اند مانند «همجنس‌باز» که در کنار سایر واژگان تحقیرآمیز «بچه‌باز»، «زن‌باز» و غیره آهنگی ناخوشایند را برای فارسی‌زبانان دارد. می‌تواند حاکی از تصویر ذهنی باشد که در آن همجنس‌گرا یک فرد هوسباز و مجرم تلقی می‌شود. ضمن آنکه با نقد مدافعان دگرباش این واژه در برابر «همجنس‌گرا» امروز به عنوان یک واژه هوموفوبیک شناخته می‌شود. یا در کنار هم نشانیدن همجنس‌گرایی با صورت‌های زیبایی‌شناختی که در عرف زشت تلقی می‌شود مانند شیطان‌پرستی و جرم، می‌تواند نشانه‌ای از بیزاری یا هراس کسانی باشد که از همجنس‌گرایان سخن به میان می‌آوردند. البته دامنه این واژه امروزه چنان فراخ شده که صرف نپذیرفتن حقوق برابر همجنس‌گرایان برچسب هوموفوبیا را در پی دارد و به این معنی نیز کسانی که آشکارا هرچند به زعم خود با دلیل مخالف حقوق همجنس‌گرایان‌اند نیز به هوموفوبیا منسوب می‌شوند. در این جا ما فهرستی از دوست‌داشتنی‌ترین روشنفکران هوموفوبیک خود را عرضه می‌کنیم. بدیهی است که بسیاری هوموفوب‌های نفرت‌انگیزی که در جامعه ما تنها در برابر همجنس‌گرایی قرار ندارند بلکه دشمن بشریت‌اند (سران جمهوری اسلام). اما ما طرف سخن‌مان کسانی است که امید تغییر می‌توان از آنها داشت اگرچه برخی‌شان در میان‌مان نباشند. آنچه ما را شگفت‌زده می‌کند تعلق برخی ازیشان به ایده‌های رهایی‌بخش است مانند احمد شاملو. اما این خوشبینی با این توجیه باید کنار گذارده شود که روشنفکران ما که این چند تن نمونه‌های‌اند، خود محصول ارزش‌های دوره‌ای از مدرنیته در ایران‌اند که با تمام قدرت رژیم جنسی، مذهب و ساختار اقتصادی، دگرجنس‌گرایی و ترس از همجنس‌گرایی را نفی می‌کرده است. روشنفکرانی که همه به لحاظ سن و دوره رشد به عصر پهلوی تعلق دارند. رشد ارزش‌های معاصر حقوق بشری طبعاً مناسبتی با زمانه و زمینه‌ی رشد این روشنفکران نداشته است. اما امید می‌رود که شاهد دگرگونی در موضع روشنفکران تدریجاً هم‌آواز با زمانه خود باشیم.

برای نمونه احمد شاملو که به خاطر بسیاری از اشعارش، به خاطر شخصیت صادق و انسان دوستاش و به خاطر کتاب کوچه‌اش، قردان او هستیم. مسئله تنها این است که ذهنیت و زیبایی‌شناسی جنسی که شاملو به آن متعلق است دیگر به زمانه ما مربوط نیست. یعنی ذهنیتی که همجنس‌گرایی را به مثابه یک ارزش زیبایی‌شناسانه‌ی پلید و پلشت می‌شناسد. او در «قنوس در باران» می‌گوید:



به هنگامی که همجنس‌باز و قصاب

بر سر تقسیم لاشه

خنجر به گوی یکدیگر نهادند

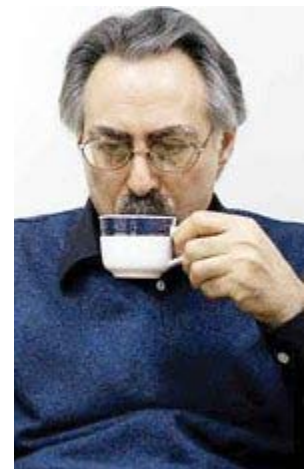
من جنازه‌ی خود را بر دوش داشتم

و خسته و نومید

گورستانی می‌جُستم □.

این شعر به جهت فضای توصیف زیبایی‌شناسی نکبت، فقر و رذیلت انسان‌ها را دنبال کرده است. در این بخش از شعر شاعر به نوعی در یک اوج، عدم تعلق خود را به این فضا نشان می‌دهد. اگر از واژه «همجنس‌باز» بگذریم که متعلق به دوره پلهوی و عصر بیزاری‌های مدرنیسزاسیون از همجنس‌گرایی است و امروز هنوز در زبان هموفوبیک ما شنیده می‌شود، نکته مهم‌تر همدریف کردن «همجنس‌باز» با «قصاب» بر سر لاشه است. «لاشه»، «تعفن»، «ستیزه و نفرت»، «خنجرهایی که بر گوی یکدیگر نهاده‌اند»، اینها عناصر زیبایی‌شناختی همسانی است که برای بیزاری به کار رفته است. و در کنار این بیزاری عنوان «همجنس‌باز» نشانده می‌شود. پیداست که شاملو نقد روشنفکرانه‌ای برای رفع تبعیض از وضعیت همجنس‌گرایان ندارد. و امروز این شعر با توجه به این ارزش‌های جدید ممکن است خوش‌آهنگ به نظر نرسد.

سید جواد طباطبایی به ما چیزهای زیادی از تاریخ اندیشه سیاسی معاصرمان آموخته است؛ به روشی خستگی‌ناپذیر و به دور از سهل‌انگاری. اما زیبایی‌شناسی هموفوبیک او نکته‌ای است که او را در این فهرست جا داده است. او ضمن به تضمین گرفتن شعر بالا



□ <http://www.shamlou.org/index.php?q=node/155>



از شاملو در بخشی از کتاب «تأملی بر ایران، جلد نخست» (طباطبائی، تأملی درباره‌ی ایران؛ دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ۱۳۸۰، ۴۰۱)، که خود حکایت از ارزش ویژه این تصویر از پلستی و نکبت برای او دارد، در جلد دوم به مناسبت طرح مسئله نفوذ دربار که شامل زنان حرمسرا و خواجگان می‌شده است از دو عنوان «عجایز» و «مختنان» بهره می‌گیرد (طباطبائی، تأملی درباره ایران؛ مکتب تبریز ۱۳۸۶، ۱۳۶-۲۰۶). واژه نخست اشاره به زنان دربار دارد که او آن‌ها را عجوزه می‌خواند و دومی معادلی برای لواط‌کار، کونی، دوجنسه، زنانه‌پوش و غیره در زبان عربی و فارسی است و طباطبائی آن را به خواجگان نسبت می‌دهد. این دو گروه برای طباطبائی منشأ نکبت و عقب‌ماندگی ایران بوده‌اند. تصویر کاملی از هوموفوبیا می‌توان در متن کتاب او در صورت چنین دقت‌هایی یافت.



سیروس شمیسا بیش از نویسندگان دیگر راهی را برای مطالعه تاریخ همجنس‌گرایی ایرانی گشوده است و جای تقدیر دارد که کسی بر خلاف تابوهای زمانه امکان سخن از تمایلات همجنس‌گرایانه را در ایران‌شناسی فراهم ساخته است. اما چنانکه در جای دیگری این مسئله نشان را نشان داده‌ایم<sup>۳</sup> او نیز مانند سلف خود باردار از هوموفوبیای روشنفکران است. در «شاهدبازی در ادبیات فارسی» می‌توان همزمان تلاش او برای

طرح یک نکته تفسیری جدید (مذکر بودن معشوق در ادبیات فارسی) و بیزاری و هراس از همجنس‌گرایی را ملاحظه کرد. در نقد این گرایش او در این کتاب تفصیل بیشتری در مقاله مورد اشاره داده‌ایم و در اینجا تنها به ذکر قطعه‌ای از پایان کتاب او اکتفا می‌کنیم:

زبان فارسی مذکر و مؤنث ندارد واز معشوقی مبهم سخن رفته است و با توجه به این‌که

معشوق اکثر شاعران فارسی مذکر است این خاصیت زبان باعث شده «صدمه اساسی» به

زبان فارسی وارد نشود!

شمیسا که پیش‌تاز این فرضیه است که معشوق ادیبان مذکر است، شادمان است که با ابهام ضمیر مذکر و مؤنث در

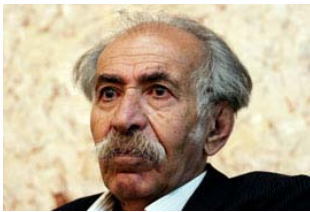
فارسی آبرویمان نرفته است و چنین امری را **صدمه‌ای** برای زبان ملاحظه کرده است.

در میان برخی دیگر از نویسندگان و روشنفکران فارسی زبان نیز نشانه‌های بیزاری از همجنس‌گرایان یافتنی است. که

این اثر ممکن است در آثار ایشان پراکنده باشد و یک واکنش مشخص و مورد اشاره را در برنگیرد. برای مثال کاربرد

<sup>3</sup> [http://www.zamaaneh.com/degarbash/2010/05/post\\_37.html](http://www.zamaaneh.com/degarbash/2010/05/post_37.html)

واژه همجنس‌باز، لواط‌کار، لاطی، و غیره که برخی قدیمی‌تر است و برخی مانند همجنس‌باز شکل مدرن کاربرد همان



فحاشی‌های قدیمی است که هنوز در میان برخی نویسندگان یافته می‌شود. برای

مثال در کتابی از عبدالعلی دستغیب می‌تواند چندین بار به این واژه زمانی که

می‌خواهد در مورد مسئله میل همجنس‌گرای برخی نویسندگان مانند آندره ژید اشاره

کند، برخورد. این واژه در چنین کتابی لزوماً ناشی از دستگاه سانسور جمهوری اسلامی نیست. و زمانی که هنوز

جمهوری اسلامی آگاهی نظام‌مندی در مورد چنین تفکیک‌ها و حساسیت‌هایی ندارد کاربرد همجنس‌گرایی به جای

همجنس‌بازی کسی را فوراً متهم نمی‌کند. اما برخی مانند دستغیب را دست کم در فهرست روشنفکران بد قرار می‌دهد.

اما سروش روشنفکری است که از او انتظار معقولیت بسیار می‌رود. و شخصاً امیدوارم به داوری معقول‌تر او در

«وقت‌اش»، چنانکه نوید داده است، برسیم. او اشاره مستقیمی به مسئله همجنس‌گرایان و حقوق‌شان در آثارش نکرده

است اما در پاسخ به پرسش حمید پرنیان در نشست، دایر بر اینکه چرا شما زمانی که به این مسئله می‌رسید شرم را

مانع سخن از آن می‌شمارید؟ تفکیک مهمی را، هرچند به نظر من برای فرار از پاسخ، بیان می‌کند که واکنش

هوموفوبیک جالبی است. سروش از تفکیک جنبه حقوقی و جنبه اخلاقی

سخن گفتن از همجنس‌گرایی یاد می‌کند. یادمان باشد این تفکیکی است

که واتیکان در پاسخ به مسئله همجنس‌گرایی در بیانیه‌ای دنبال کرده است

(Ratzinger 1986). از طریق این تفکیک واتیکان هم مسئولیت

دینی‌اش را در رد همجنس‌گرایی به جای می‌آورد و هم به طعن‌ها و

سرزنش‌ها بابت سوزاندن همجنس‌گرایان در قرون وسطی واکنش نشان

می‌دهد. به این ترتیب که «ما تعقیب و آزار همجنس‌گرایان را رد



می‌کنیم». تا اینجا واتیکان رافع سرزنش‌های حقوقی خویش است، «اما همزمان نمی‌توانیم از سرزنش اخلاقی این

عمل میان افراد صرف نظر کنیم»، با این گفته واتیکان مسئولیت دینی‌اش را که بیزاری از همجنس‌گرایی است به جا

می‌آورد. سروش با اشاره به تضاد حقوق و اخلاق می‌گوید در جهان مدرن انسان‌ها در پی حق خود می‌روند و بانیان

حقوق بشر پایانی برای حقوق انسانی متصور نبوده‌اند. این مرز گشوده است و همچنان می‌توان حقوق بخش‌های

دیگری از بشر را استیفا کرد. پس انتظار می‌رود که دامنه این حقوق همچنان افزایش یابد. اما نکته از نظر سروش این

است که این روند موجب شده است که داوری اخلاقی تحت تأثیر داوری حقوقی قرار گیرد و این خطری برای

اخلاقیات است. سروش این امر را عبارت از یک داوری علیه همجنس‌گرایی نمی‌شمارد و تذکر می‌دهد که به عنوان یک هشدار آن را به کار می‌برد و معتقد است که داوری در مورد آن بسیار دشوار است. به نظر می‌رسد که سروش خود مایل به احیاء نقش داوری اخلاقی مورد نظرش در برابر حق‌مداری جدید است که جا را برای داوری اخلاقی مورد نظر سروش تنگ کرده است. از فحوای سخن سروش چنان بر می‌آید که تلاش می‌کند ضمن اشاره‌هایی به این داوری مفروض موضع احتیاط را پیش بگیرد. در اینجا ما به نقد دیدگاه‌ها نمی‌پردازیم و صرف اشاره به وجود داوری‌های علیه همجنس‌گرایی کار ماست. اما برای روشن شدن اینکه چرا سروش با وجود این تعلیق حکمی که می‌کند در این فهرست جای دارد باید به نکته‌ای اشاره کنیم.

سروش از یک داوری اخلاقی یاد می‌کند. مثال‌های او کنش جنسی با محارم و کنش‌های تابویی است که ممکن است امروزه نیز تابوهای جدی قلمداد گردد. نگرانی سروش در صورت تحلیل خوشبینانه یک نگرانی صرفاً فلسفی مربوط به سرنوشت اخلاقیات انسانی در گفتمان حق‌مدار مدرن است. اما چرا سروش در میان این اخلاقیات می‌تواند همجنس‌گرایی را در کنار سکس با محارم یا احتمالاً سکس با حیوانات و غیره قرار دهد؟ دقیقاً چه داوری اخلاقی است که میل به همجنس را یک رذیلت تلقی می‌کند؟ بر اساس کدام نظام فلسفه اخلاقی می‌توان گفت همجنس‌گرایی رذیلت است؟ تکلیف‌گرایی؟ فضیلت‌گرایی؟ سودانگاری؟ یکی از اینها؟ همه‌شان؟ در صورتی که سروش همچنان مسئله را مورد نزاع می‌شمرد داوری دقیق‌تری می‌توانست داشته باشد. هر یک از این نظام‌های اخلاقی می‌تواند نسخه‌های سازگاری برای تأیید همجنس‌گرایی داشته باشند. و این مجادله جایی برای مفروض گرفتن این امر که همجنس‌گرایی اخلاقیات را به خطر می‌اندازد باقی نمی‌گذارد. پس چرا سروش که می‌گوید فعلاً نظری در این مورد نمی‌خواهد عرضه کند، چنین نگرانی برای اخلاقیات دارد؟ تنها فرضی که می‌توان داشت این است که سروش نیز مطابق الگوی هوموفیبا اجتماعی غالب نخست همجنس‌گرایی را غیر اخلاقی شمرده است. چیزی که در زیبایی‌شناسی عمومی ایرانیان دیده می‌شود. پرسش ما از سروش این می‌تواند باشد که تا کجا الگوهای غالب جنسی شناسنده می‌تواند در این داوری نقش ایفا کند؟ در صورت جدی بودن نقش چنین زیبایی‌شناسی ما در آستانه نقد هوموفوبیایی خواهیم بود که به معنای دقیق کلمه یک زیبایی‌شناسی نفرت است. نفرتی که مبنای داوری‌های عقلانی قرار می‌گیرد و برای یک داوری صادقانه باید آن را طرد کرد.

اما کدیور که از او بیشتر انتظار فهم مدرن از اسلام می‌رود به نوعی بیزاری هوموفوبیک را در مورد این مسئله شاهد بوده‌ایم. کدیور در گفت و گویی نقد بر مدعای حقوق بشری بودن مورد همجنس‌گرایان می‌کند (کدیور ۱۳۸۵). او

بیزاری‌های دینی در مورد همجنسگرایان را تکرار می‌کند و لفظ «همجنسباز» را برای مخاطب حکم‌اش به کار می‌برد. یعنی کسانی که به حکم فقهی که او به آن ایمان دارد باید به بی‌رحمانه‌ترین شکلی کشته‌شوند، سوزانده‌شوند، از بلندی پرت شوند و الخ. البته کدیور مشخص نمی‌کند که نظرش در مورد این اشکال کشتن همجنسگرایان چیست و مانند سروش دست کم دامن خود را از وحشی‌گری علیه همجنسگرایان نمی‌شوید.

کدیور مشغول یک بازی حقوقی می‌شود. وی معتقد است که همجنسگرایان باید نخست «برادری‌شان را ثابت کنند».



به عبارت دیگر آنها باید نخست نشان دهند که چنین حقی می‌توان برای بشر قایل بود تا سپس بتوان از حقوق‌شان ذیل حقوق بشر سخن به میان آورد. به نظر من اینکه هوموفوبیا تنها علایم بیمارشناختی باید داشته باشد و اگر کسی دلیلی برای خود داشت هوموفوبیک نیست چندان ایده دقیقی نیست. در این استدلال گونه‌ها مانند آنچه کدیور

ارائه می‌کند یا استدلال اخلاقی سروش می‌توان زیبایی‌شناسی آنها را نیز مشاهده کرد. اینکه میزانی برای هنجار جنسی درست و نادرست وجود دارد که اثبات نشده و مفروض تلقی شده نقش ایفا می‌کند. کدیور در چنین اشاره‌ای چه میزانی برای حق نداشتن ارائه می‌کند. این امر دو وجه دارد نخست اینکه قانون مدونی ذیل بیانیه حقوق بشر نیامده است. اما باید گفت در مورد سایر حقوق که پس از این بیانیه دنبال شده است نیز ممکن است توافقات جمعی غیرمدون منبای داوری‌های جمعی و مبارزه برای حقوق باشد. در مورد حقوق بشری بودن همجنسگرایی نیز برخی بیانیه‌های معتبر مانند «اصول جوک جاکارتا» که متخصصان این بحث منتشر کرده‌اند وجود دارد.

اما وجه دیگر مسئله این است که مخالفت کدیور تنها ناشی از فقدان قانون بالفعل موجود نیست. بلکه گویا به شکلی پیشین آن را غیر قابل تحقق می‌شمارد. اگرچه این گفت و گو کوتاه بوده است و انتظار تحلیل دقیق‌تری از او می‌رود اما با استناد به همین چند جمله باید گفت: کدیور هیچ میزان قابل گفت و گویی ارائه نمی‌کند. سخن این است که اگر کدیور (و البته سایر هوموفوب‌ها) قرار را بر این بگذارد که وارد یک استدلال معقول شود، باید نشان دهد که ارزش مفروض داوری ایشان همه اشکال ارزشی انسانی از جمله نگاه خود همجنس‌گرایان را به عنوان بخشی از انسان‌ها پوشش می‌دهد. مسئله این است که همجنسگرایان به عنوان درصد قابل توجهی از مردم جهان داخل حکمی می‌شوند که حکم‌دهندگان هیچ توجهی به شیوه زیست آنها ندارند. توجه کنیم که همجنسگرایی دست کم توسط هیچ متخصص جنسیتی امروزه بیمار یا انحراف قلمداد نمی‌شود تا حکم آدم‌خواران و گونه‌های بیمارگونه یا خطرناک را بر پشیمانی آنها

بجسبانیم و کنارشان بگذاریم. آنها از باهوش‌ترین افراد هر جامعه هستند و سهم بزرگی در تمدن بشری ایفا کرده‌اند و خطری برای کسی قلمداد نشده‌اند. اگر عده‌ای از انسان‌ها که زیبایی‌شناسی دگرجنس‌گرا دارند و برای عده دیگری از انسان‌ها که این زیبایی‌شناسی را ندارند داوری اخلاقی یا حقوقی می‌کنند، چه دلیل دارد که این عده دیگر در مورد دگرجنس‌گرایان داوری‌ای بر اساس زیبایی‌شناسی جنسی خود نکنند؟ کدیور ظاهراً می‌گوید «آیا حقوق همجنس‌گرایان اساساً ذیل مجموعه حقوق بشر هست یا نه» اما سوال او در واقع این است «آیا همجنس‌گرایان ذیل مجموعه‌های انسانی که حقوقی خاص هم دارند هستند یا نه؟». به عبارتی «اساساً آنها جزو بشراند یا نه» و ظاهراً کدیور در این فقره تردید دارد!

استدلال امثال کدیور نکته‌ای را مغفول می‌گذارد، اینکه مانند احمدی‌نژاد گروه همجنس‌گرایان را معدوم فرض می‌کند؛ مانند «یک میل در آنجا» که ممکن است از میان همه ما چند نفری هوس کنند به سراغ‌اش بروند، نه مانند یک شیوه زیست برای بخش قابل توجهی از انسان‌ها. در صورتی که همجنس‌گرایان یک گروه انسانی متفاوت تلقی نشوند طبعاً حقوق انسانی متفاوتی نیز برایشان قایل نخواهیم بود. متأسفانه منطق کدیور و احمدی‌نژاد در این مورد مشابه است. به نظر می‌رسد کدیور از موضع ارزش‌هایی مطلق هم‌گرایان خود سخن می‌گوید. این امر هوموفوبیا را در لفافه‌ای از الفاظ پوشیده می‌سازد.

اما به نظر من امید این هست که در آینده کدیور موضع خودانتقادی را رها نکند و مسئله را با پیچیدگی‌هایی که سروش به آن اذعان دارد ببیند. دست کم در مورد احکام کشتن و شکنجه همجنس‌گرایان داوری انسان دوستانه‌تری را اعلام کند. تا از سوی نسل آینده‌ای که ارزش‌های نسل او را ندارند کمتر سرزنش شود.

گاهی نیز در میان روشنفکران مدعی داخلی که بیشتر ترس از رژیم اسلامی احساس می‌شود این

بیزاری بی‌پروا تر و گستاخ‌تر می‌شود. تنها به یک نمونه آن اشاره می‌کنیم: ناصر زرافشان. او در

مصاحبه‌ای به طرف گفت و گو از «آوردن سربازهای همجنس‌باز آمریکایی برای تجاوز به کودکان



عراقی» یاد می‌کند! تصور هوموفوبیک او روشن است و متأسفانه از بدترین نوع آن است. تصور مردم عوامی که بین همجنس‌گرایی و بچه‌بازی پیوند ایجاد می‌کند. به نظر می‌رسد چنین دم‌خروسی از جیب روشنفکران ما که گاه بیرون می‌زند باید همه امید ما را به کسب حقوق انسانی‌مان به باد بدهد. اما همیشه امید هست حتی در تاریکی چنین

□ جمله این است «خبر دارید که این واردکنندگان دموکراسی و حقوق بشر به عراق، اسکادرانی از هموسکسوتل‌های منحرف آمریکایی سازماندهی کرده و آن را با ماموریت تجاوز به کودکان ۱۰ تا ۱۶ ساله عراقی به عراق فرستادند؟». در: <http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=1222>

روشنفکرانی.

### نتیجه گیری:

در این مقاله به نمونه‌هایی از شاملو، طباطبایی، سروش، کدیور و زرافشان اشاره کردیم که تا حدودی بیزاری‌های جنسی ایشان را نشان می‌داد. این بیزاری‌ها گاه مانند شاملو و طباطبائی اندک به چشم می‌آید و گاه در بیان کسانی مانند سروش و کدیور تفصیل بیشتری پیدا می‌کند. همه ایشان به یک میزان این بیزاری را نشان نمی‌دهند گاه مانند سروش شکل ملایم‌تری دارد و گاه مانند زرافشان خشن‌تر ظاهر می‌شود. در هر صورت به نظر ما بین طیف سروش تا زرافشان اشکال ساده یا پیچیده‌ای از یک فوبیا ملاحظه‌شدنی است. زمانی که مسئله بسط پیدا می‌کند شاید این بیزاری کمتر دیده می‌شود و زمانی که این فوبیا بیمارشناختی می‌شود ترجیح می‌دهند کمتر نیز سخنی از آن به میان آورند و تنها گاه علایم نفرت از لابلائی سخن‌شان بیرون می‌جهد. شاید یک راه برای حل این مسئله وادار کردن برخی از این روشنفکران به بیشتر اندیشیدن و بیشتر سخن گفتن از مسئله باشد. در یک گفت و گوی معقول همیشه امکان رفع فوبیا وجود دارد. گاه بیزاری ناشی از فقدان تماس نزدیک است. این که این انسان‌ها نیز مانند همه زندگی می‌کنند اما در اموری متفاوت‌اند که آن امور اگر منصف باشیم ربطی به ما ندارد.

### ارجاعات:

Cardinal ,Bovonet, joseph and Alberto Ratzinger " .Letter to the Bishops of the Catholic Church on the Pastrol Care of Homosexual Persons " .*Vatican. The Roman Curia. Doctrine of the Faith* .۱۹۸۶ .

[http://www.vatican.va/roman\\_curia/congregations/cfaith/documents/rc\\_con\\_cfaith\\_doc\\_19861001\\_hom](http://www.vatican.va/roman_curia/congregations/cfaith/documents/rc_con_cfaith_doc_19861001_hom) ۱۲ (تاریخ الوصول February, 2006.)

طباطبائی، سید جواد. *تأملی درباره ایران؛ مکتب تبریز*. جلد ۲.۲ جلد. تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۶.

— *تأملی درباره‌ی ایران؛ دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط*. جلد ۲.۱ جلد. تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۰.

کدیور، محسن. "پرسش و پاسخ حقوق بشر و روشنفکری دینی(۳)". *ماهنامه‌ی آفتاب*. شهریور و آبان ۱۳۸۵.

<http://www.aftab-magazine.com/articles/2006092.html>

(دستیابی در ۵ نوامبر ۲۰۱۰).



## تصویرها

یک سال و نیم گذشته را فقط با تصویر مرگ زندگی کردم. با این حس که همه چیز از دست رفته. که دیگر هیچ کاری نمی‌شود کرد. و با مرگ روبه‌رو شدم و بعد فقط زندگی خودم مانده بود. حالا که طوفان گذشته، هنوز سوال درون من زنده است: اگر همین لحظه مرده باشی، چه کردی؟ چه شده؟ زندگی چی بود؟ و جواب برای من در یک سوال دیگر خلاصه می‌شود: الان کجا ایستاده‌ی؟ و جواب این سوال به سوالی دیگر ختم می‌شود: اصلا تو کی هستی؟ می‌شود جواب این سوال را داد: «من یک پسر هم‌جنس‌گرای ایرانی» هستم و مسیر را برگشت: الان کجا هستم؟

نوروز ۸۸ در سرمقاله‌ی «چراغ» نگرانی‌هایم را نوشتم. الان هم اول از همه باید بگویم که نگرانم. وحشتناک نگرانم. تصویرهای اطراف زندگی من هولناک شده‌اند. فاصله‌ها بین ماها اوج گرفته. دوستی در صفحه‌ی «فیس‌بوک» اش پرسیده بود که اگر همین امروز به ما آزادی این را بدهند که توی خیابان بیاییم، کدام ماها زیر پرچم رنگین‌کمان خواهد ایستاد؟ جواب این است که خیلی از ماها اهمیتی نخواهیم داد. خیلی از ماها نمی‌توانیم بیاییم. و من اگرچه زیر پرچم خواهم ایستاد، ولی واقعا ماجرا همین است؟

چند شب پیش با دوستی در پارکی نشسته بودیم و بستنی شکلاتی خودمان را می‌خوردیم. دوست، سوال می‌پرسید و جواب می‌خواست. دوست من هفده سال اش است. دارد با دنیا آشنا می‌شود. خانواده‌اش می‌دانند که او هم‌جنس‌گراست. پارتتری دارد که او را به عنوان دوست‌پسرش به خانواده‌اش معرفی کرده. در سطح بالایی از رفاه زندگی می‌کند. آرایش کرده توی خیابان‌های شهر قدم می‌زند و کسی مزاحم‌اش نمی‌شود. ولی سوال دارد، او زندگی را نمی‌شناسد. او بلد نیست. و نمی‌داند چه کسی و کی و کجا می‌تواند به او جواب بدهد.

یک سال و نیم پیش، ایده‌ها و خیال‌ها و رویاها توی سرم پر بود. این که چه قدم‌هایی می‌شود برداشت و چه چیزهایی خوب است و چقدر کار مانده تا انجام بدهیم. امروز نظرم در مورد همه‌ی آن‌ها عوض شده است. فکر می‌کنم که قدم‌هایی ناموزون برداشته بودم. درست نمی‌دانستم که چه لازم است و چه لازم نیست. الان فضا عوض شده، ولی فقط مشکلات ماها بیشتر شده است.

ایده‌ی «فتح سنگر به سنگر» در ذهن تعدادی از دوستان من هست: اول با خودت کنار بیا، بعد خودت را به دوستانت

معرفی کن، بعد در سطح جامعه آزادتر باش و در نهایت با خانواده‌ات هم واقعیت هم‌جنس‌گرایی خودت را بگو. ایده‌ی جالبی است. من تلاشی برای انجام آن نداشتم. دوستان زحمت کشیدند و به جای من کامینگ-اوت کردند (که البته مشکلی هم نداشتم).

الان به نقطه‌یی رسیده‌ام که بیشتر دوستان استریت من واقعیت زندگی من را می‌دانند. با آن کنار آمده‌اند و مشکلی هم پیش نیامده. تجربه‌های مثبتی از جاهای دیگر شنیده‌ام. هرچند در سطح خانواده همیشه مشکل بوده، بعضی‌ها موفق بیرون آمده‌اند، خود و حتا همسر هم‌جنس‌گرای خودشان را به سطح خانواده و حتا فامیل کشانده‌اند، و بعضی به شدت ضربه خورده‌اند.

من تصویرهای مثبت را از همه جایی می‌گیرم. الان راحت می‌توانی در شهرهای بزرگ وارد یک مغازه بشوی و برای خودت وسایلی را بخری که قبلاً امکان‌پذیر نبود: از اسپری رنگ مو گرفته تا انواع کاندوم و حتا جدیداً دیلدو. الان اکثریت جامعه‌یی که من می‌شناسم، با مفهوم هم‌جنس‌گرایی آشنا است: بیشتر به لطف سریال‌های تلویزیونی غربی که با زیرنویس‌های فارسی گسترده در سطح کشور پخش شده‌اند و کمی هم به لطف ماهواره و شبکه‌هایش که فضا را تلطیف کرده‌اند و البته اینترنت، سینما، و حضور فعال‌تر خودمان در بین مردم. اما مشکلات بیشتر شده، من نگرانم و نمی‌دانم که چه کاری باید کرد.

## زندگی

بیست و یک سال‌اش است. قد بلند، سفید با پوستی صاف و موهای سیاه که توی صورت‌اش ریخته. بلندبلند می‌خندد و کله‌شق خالص است. دوست داشتنی‌ست. ولی از هفت سالگی سیگار می‌کشیده. نوجوانی‌اش را با انواع اعتیاد گذرانده، و الان به ترامادول معتاد شده و تا روزی هشت تا قرص می‌خورد. از یک خانواده‌ی ثروتمند به این‌جا رسیده. دوست ندارد به خودش برچسب بزند و هم‌جنس‌گرا یا استریت یا بای‌سکشوال باشد. ول است. خانواده‌اش به او اهمیتی نمی‌دهند و خودش هم به خودش اهمیتی نمی‌دهد.

به دوست‌هایم چه نشان بدهم؟ من از سال ۲۰۰۵ وب‌لاگ می‌نوشتم و در کنار آن، صفحه‌های دیگری هم بودند، آمدند و رفتند، یا ماندند. ولی ما چه کردیم؟ مجله‌ها، کتاب‌ها، مقاله‌ها، و غیره و غیره، چه کار کرد؟ من واقعا هیچ‌الگوی مشخصی ندارم تا بتوانم به دوست‌های نسل جدید نشان بدهم. ما خارج از اینترنت تقریباً هیچی نیستیم، نه صدای منسجمی داریم و نه ابزاری برای ابراز وجود. ما همدیگر را دوست نداریم، و وقتی اهمیتی به دیگران — و حتا به

خودمان - نمی‌دهیم، کی می‌خواهد به دیگری کمک کند؟ وقتی دست کسی را نمی‌گیریم، چرا انتظار داریم تا کسی جلوی سقوط ما را بگیرد؟

مصرف مواد مخدر و الکل، بخشی از آزادی‌های زندگی است و هر انسانی می‌تواند انتخاب بکند. داشتن پارتنر یا سکس آزاد، انتخاب فردی یک نفر خواهد بود. ورای سطح قوانین و انتظارات فرهنگی، اجتماعی و مذهبی جامعه، ما ثابت کرده‌ایم که می‌توانیم زندگی خودمان را داشته باشیم و هر کاری بکنیم. اما برای من این سوال همیشه بوده که ما آزادانه انتخاب کرده‌ایم؟

برای دوست هفده ساله‌ام از مشکلات ناشی از مصرف بالای الکل می‌گفتم. دوست دیگری برای او در مورد ایدز توضیح داده بود. اما قبل از آن چی؟ به جز این‌ها چی؟ مگر خود ما چقدر از زندگی، امکانات و محدودیت‌هایش خبر داریم، که بتوانیم چیزی به بیرون منتقل بکنیم؟ هر کدام از دوستان هم نسل من شده موجودی برای فقط خودش. حرکت به سمت خودش و خواسته‌های خودش. بُعد اجتماعی آدم‌های دور و بر من ویران شده. خیلی بد ویران شده. و من نمی‌دانم که باید چه کار بکنم.

## شعر

بعد از انتخابات سال گذشته، این سوال توی سر من بود که مشکل اصلی ملت ما سیاسی است؟ توی سر من این جواب بود که نه، مشکل اصلی آدم‌هایی که من می‌بینم سانسور است. ما خودمان را - چه دگرباش و چه غیردگرباش - به طرزی باورنکردنی سانسور می‌کنیم. ما به هیچ وجه اجازه نمی‌دهم که نه خودمان واقعا خودمان باشیم، نه بقیه خودشان باشند.

بیش از یک سال به این موضوع و به ایران نگاه کردم. خواندم و باز هم خواندم و فقط سعی کردم تا خودم را از بند سانسور وجودی خودم خلاص بکنم. موفق بوده‌ام؟ خیلی کم. سانسور بخشی بدنه‌ی از هویت من شده. سانسور به روح من چسبیده. شعرهای جدیدم، فریاد می‌کشند. سعی دارند تا خودشان را رها بکنند. آزاد بشوند. این فریادهای روح من است که می‌خواهد آزاد بشود. می‌خواهد فریاد بکشد.

و در عین حال که هم‌چنان درون خودم را به کنکاش نشسته‌ام، در تلاش هستم تا نگاهی هم به بیرون داشته باشم. دو نمونه از شعرهای جدیدم، ناشی همه‌ی نگرانی‌هایی که دارم و دردهایی که توی وجودم هست را به این شماره‌ی «چراغ» هدیه می‌کنم. به زودی، دفتر شعر «قایم‌باشک ابرها» را هم بالاخره برای انتشار در اینترنت قرار خواهیم داد.

بیش از یک سال و نیم است که این دفتر آماده مانده.

حالا می‌خواهم دوباره نفس بکشم. الان می‌دانم که قرار نیست معجزه‌یی اتفاق بیفتد، که قرار نیست از این رو به آن رو بشویم. فقط می‌خواهم زندگی کنیم. هر کسی زندگی بکند و هر کسی به زندگی دیگران احترام بگذارد. حالا می‌دانم که پرچم رنگین کمان باشد یا نباشد، خیلی فرقی نمی‌کند. که با شعار هیچی درست نمی‌شود. دور و بر من همه چیز دارد از هم فرو می‌پاشد. و من فقط می‌توانم بگویم که نگرانم. و این که نمی‌دانم چه کار باید بکنم. و این که فقط می‌نویسم. و خواهم نوشت.

### الف

از خستگی می‌سوزی خواب که نمی‌بینی

لازم هم نیست مست و داغان از پله‌های تهی رنگ زندگی خودت را بالا بکشی

تا رنج ببری و لرز

درد همین جاها هم هست وقتی بدن سیر تو راه می‌افتد

با لباس‌های خارجی خوش‌رنگ‌اش پز می‌دهد

و توی ثروت‌مندترین خیابان‌های مشهد از جلوی پسرک پنج ساله‌یی رد می‌شود

قوز کرده از سرما با بسته‌های شفاف دستمال‌کاغذی برای فروش

پسرهای پنج ساله‌ی دست‌فروش هر شب توی خیابان احمدآباد می‌دوند

سرما باشد یا گرما بازی می‌کنند و آواز می‌خوانند و می‌رقصند

بعضی وقت‌ها تماشای‌شان می‌کنی با صورتهایی سرخ از اشک

جرات ندارند یک بسته از دستمال‌های شفاف‌شان را باز کنند

خسته‌ام خواب که نیستم

تلوتلو که نمی‌خورم وقت هشت شبکه‌ی ملی و بیست و هشت شبکه‌ی استانی

توی خوشبختی‌های کشورم غلت می‌زنند

دروغ می‌گویند تف می‌کنند توی لب‌هایم

وقتی مبهوت می‌نشینم فکر می‌کنم به پسر شانزده‌ساله‌یی که جلوی درب خانام مرد

با لباس‌هایی نو و خوشگل و پوستی صاف و سفید

و یک سرنگ پر خون هروئین افتاده زیر پاهایش در ساعت یازده شب  
 وقتی که خودم پیدایش کردم  
 می لرزید نفس نمی کشید می کشید  
 پلیس‌ها اورژانس زنده نماند  
 ماند

توی تلویزیون مجری از انرژی هسته‌یی تعریف می کند  
 توی اینترنت از تحریم‌ها  
 من توی صف داروخانه‌ها با جیب‌های پر از پول می‌ایستادم  
 نگران بودم داروها نبودند  
 می فهمی؟ داروها نبودند  
 من توی ثروت‌مندترین خیابان‌های مشهد تلوتلو می‌خوردم  
 مشت می‌کوبیدم به هوا و بلندبلند می‌گریستم

حالا ماه‌ها گذشته است  
 حالا بیمار من نیست رفته به  
 حالا توی اتاق خواب‌ام شعرهای آوان-گارد ترجمه می‌کنم  
 با کسی حرف نمی‌زنم  
 و منتظر مانده‌ام تا بادی بوزد  
 و خوشبختی پوچ را از میان کلمه‌هایی با اصالت لاتین بیرون می‌کشم  
 و توی کاغذهای سفیدِ ناآرام خودم فوت می‌کنم  
 بعضی وقت‌ها بی حرکت می‌مانم به دور و بر خودم نگاه می‌کنم  
 و فکر می‌کنم این‌جا کجاست؟



ب

توی آپارتمان طبقه‌ی اول پسرهای گی مست کردند و می‌رقصند  
 آوازا عوض می‌شوند و فقط فکر می‌کنی چقدر خوب شدی که امشب هنوز آرامی و مستی  
 اشک‌هایت را پشت ریمل و خط‌چشم و پودرها قایم کردی  
 از بطری سرزنده‌ی اودکلنات حسابی زدی  
 و لباس‌های بقیه را بدن‌های بقیه را  
 لبخندهای بقیه را دید می‌زنی  
 و با بهترین دوستت دم‌گوشی جدیدترین خبرها را مرور می‌کنی

کسی که با کسی هست

کسی که با کسی نمانده

مشهد تا کیلومترها در اطراف تو امتداد پیدا می‌کند توی نورهای شب موج می‌خورد  
 مشهد در تاریکی خودش گم می‌شود  
 مشهد نورهای وجودش را به شیشه‌کاری‌های دیوارهای حرم و طلاکاری‌های سقف‌های حرم فروخته  
 حالا همه چیزش شده خودفروشی با سنگ و کت‌شلوار و ریش  
 حالا خیابان‌هایش تعفن ثروت و فقر را زوزه می‌کشند  
 حالا توی خیابان‌هایش فقط پسرهای تن‌فروش با غرور راه می‌روند

همه ترسیده‌اند

همه توی سایه‌ها قایم شده‌اند

همه صورت‌های دیگری را خیره می‌مانند

فکر می‌کنند شاید این من را بخورد  
و توی جیب‌های شان چاقو دارند  
اسپری فلفل دارند باتوم دارند حتا تفنگ دارند

توی خیابان‌های مشهد پسرهای تن‌فروش توی جیب‌های شان فقط کاندوم دارند  
شورت نمی‌پوشند توی سرمای زمستان دگمه‌های شان تا وسط سینه باز است  
و همه چیز بقیه‌ها را قهقهه می‌خندند

توی خیابان‌های مشهد پسرهای تن‌فروش لب‌های پسرهای دست‌فروش را می‌بوسند  
لب‌های همدیگر را می‌بوسند و محکم دست همدیگر را توی دست خودشان فشار می‌دهند  
قدم برمی‌دارند تا خود صبح

## پ

توی ایران تنهایی فقط یک گوشه‌ی زندگی نیست  
حالا تنهایی همه‌ی ایران شده

توی شهرهای ایران آدم‌ها سرهای شان را پایین می‌اندازند  
کیف‌های شان را با دست‌های شان چون کوهی از آهن می‌کشند  
و با زنگ موبایل شان از جا می‌پرند

حالا دخترها از تاکسی سوار شدن هم می‌ترسند

حالا زن‌ها از نگاه شوهرشان هم می‌ترسند

حالا خندیدن مثل یک جرم شده روی صورتها را محکم مَهر و موم زده‌اند

حالا آزادی یعنی فقط بتوانی از خانهات خارج بشوی حرف که زنی  
و زنده به خانهات برگردی

توی شهرهای ایران حالت از صورت آدم‌ها بهم می‌خورد  
می‌خواهی لگد به زنی به در به دیوار بکوبی توی صورتها توی هر چیزی که هست  
دلت می‌خواهد خیابان‌های ایران را جر بدهی  
می‌خواهی دست‌های‌شان را زیر پاهایت خرد و خمیر کنی  
توی صورت‌هاشان پشت سر هم سیلی بکوبی

ولی توی شهرهای ایران فقط بطری‌های الکل سر می‌کشی  
تلوتلو می‌خوری و بلندبلند  
گریه‌ات می‌گیرد

## ج

ایران درخت‌هایش بود و آب زلال چشمه‌هایش  
ایران زن‌هایش بود و کوه‌هایش

توی خیابان احمدآباد مشهد پسر پنج ساله‌ی دست‌فروش را رد می‌کنی انگار که نیست  
ولی از سرمای صفر درجه‌ی خیابان با یک پیراهن نازک قوز کرده  
کل سلول‌های بدن‌اش کبود شده و این قدر سردش است که دیگر نمی‌لرزد

تو وارد عکاسی می‌شود به موهایت دست می‌کشی و می‌گویی:

برای پاسپورتم عکس می‌خواهم

و احمقانه‌ترین لبخندهایت را می‌زنی و توی چشم‌های فروشنده هیچی نیست

و لبخند رگه‌های خون را پشت موهایت حبس می‌کند

درد را پشت انگشتهایت جا می‌گذارد

و فراموش می‌کنی ایرانی را که وجود داشت

ایرانی را که دوستش داشتی

ایرانی را که عشقات بود

تو فقط می‌ترسی

تو وحشتناک

وحشتناک وحشتناک

می‌ترسی

و با یک پرواز سفید رنگ ساده رفته‌یی

تا

## پرتاب

دار و ندار من ترس‌هایم شده

صبح‌ها که وحشت لابه‌لای انگشت‌هایم فرو می‌ریزد

وقتی تو جدید را ترک می‌کنم

وحشت نازنین دیشب من

با بازوانی سرخ و چشم‌هایی وحشی

هنوز در رویابافی آرامشی که

با تنش تن تو

دوخته در میان بدنم

رسم شده بود

وحشت من اتوبان‌هایی که صورت‌های جدید را به میان نفس‌نفس‌هامان تعارف می‌کند

وحشت من مغازه‌هایی که مترسک‌های تازه را میان صورتک‌هامان می‌دوزد

وحشت من اسم‌هایی که فراموش‌شان شده‌ایم در تعطیلی چشم‌هامان

پرنده‌های کوچکی بودیم

در سفر کودکی‌هامان

وقتی خانه زندگی بود خانه امیدواری بود خانه بخشش بود

وقتی چراغ‌ها همه به فردا روشن می‌شدند

پرده‌ها رو به آدم‌های جدیدی باز می‌شدند

گوشه‌های خیابان لبخند می‌زدند به بلوغ‌هامان

می‌زدند به وجودهامان

وقت‌هایی بود شب‌ها در تاریکی کابوس نمی‌بافتی

وقت‌هایی بود صبح‌ها گریه‌ات نمی‌گرفت

وقت‌هایی بود که هم زدن لیوانی چای موخس نبود

دل‌م گرفته تو را که رها می‌کنم

با عضلاتی لخت میان ملافه‌ها

دل‌م گرفته خانه را که رها می‌کنم  
در مسیر روزهایی با کارهای معمولی

دل‌م گرفته قرص‌ها را که می‌بلعم  
صبح‌ها قبل از صبحانه  
صبح‌ها بعد از صبحانه

دل‌م گرفته وقتی سردردها تمام نمی‌شوند

دل‌م گرفته حالا که مرگ فقط آرزوست

قرار بود مرد زندگی‌هایی باشم  
حالا زن ترسوی آشپزخانه‌یی هم که نیستم

قرار بود عشق خندانی باشم  
حالا غم تاریکی هم که نیستم

قرار بود چشم‌هایی بیدار باشم  
حالا شجاع لبخندی هم که نیستم

پشت در یک لحظه می‌ایستم  
نگاهت می‌کنم با دستی کشیده هنوز به سمت جای خالی  
و درد میان تنم تیر می‌کشد



دردی ترسناک‌تر از حمله‌های نازنین تو

میان بدنم

-

## سردت می‌ماسم

خاکستری

تلالوی

میان هر دو چشم

تا موج‌ها خردت کنند

(وقتی)

خیابان

انتظار

می‌شود.)

و رد می‌شوی

از مقابل

صف آدم‌ها

با دردهای کوچولوی روزمره‌ی

دو تا صبح، یکی شب قبل از خواب،

و فقط لباس‌ت موج می‌خورد.

یک لحظه لبخندت می‌ماند

روی شوری لب‌های پسری که چشمک‌های نمناک‌اش...

ولی رفت.

چشم‌های بسته

خیابان شلوغ

عصر

و هوای بعد از باران

و این تاریکی... و این سکوت

چشم‌های ناباور همه‌ی اشک‌ها

که این سرما هنوز دارد

میان دست‌ها تاب می‌خورد

برگ‌ها می‌رقصند

(و تو عقب / جلو.

عقب /

جلو.)

سُر می‌خورد که سُر می‌خوری که غرق شدن ...

چلیک

چلیک

صدای پای ورنی

در بدن تنگ پیاده‌رو

تلوتلوی آدم‌های مجسمه

صدا،

صدای کورکورانه‌ی هیچ چیزی نگو:

یک سرِ شب،

با یک عینک شب روی چشم‌ها...

سر جای خشک می‌ایستی

سرما

و اندوهی...

چشم‌ها را می‌بندی. همه چیز را پنهان...

نفست حبس می‌شود:

قلبم دارد

میان خونیِ

انگشت‌هایم

می‌لرزد

(تمام تنت می‌لرزد)

هوا و خیابان و نفس‌هایم ترک می‌خورد

و دستِ دراز شده

در هوا تاب خورد: قطره

قطره‌ی

خون‌ها بین قدم‌ها سر می‌خورند

خونِ سردِ

و من

من که چشم‌هایم را همیشه می‌بندم

در همه لحظه‌هایی که داری

موج سواری می کنی  
 و درد برای یک لحظه  
 فقط برای یک لحظه  
 تمام تنم تیر می کشد  
 نفسم حبس می شود که...

فراموش نمی شوی

هیچ

هیچ

هیچ راهی...

هیچ

هیچ

هیچی

من

هنوز غمگین داستان های تو

مانده ام

من هنوز

می ایستم

هر کسی

(حتا خودِ تو)

می تواند سرد

میان تنم

(دو پول سیاه کف دست)

بکشد

آرام

آرام

با نفس‌های گیج

دگمه‌های تنگ

را

باز کند

میان سیاهی بسته‌ی چشم‌ها

سکوت‌م کند

و من برای یک لحظه در درد سقوط کنم

پایین

پایین

.

.

.

دست‌های عرق کرده‌ت

سرد

سرد

دور تنم مارپیچ شود

مثل همان روزی که تمام شیش برف می‌بارید

و من چقدر خوشحال بودم که فردا

تمام نیمکت‌های یخ زده‌ی پارک

خالی می‌مانند

مثل من

من

بچه‌ی کوچولوی

.

.

.

باد سرد هنوز

میان تمام ابرها غر می‌زند

تمام برگ‌ها و شکوفه‌های نمناک

مثل تگرگ جایی از میان تباهی سبز می‌شوند

خشک

یخ بسته

تنها

ایستاده

باد سردی نفس‌هایت را یخ می‌زند

و تمام هستی

یک شب غمگین

که در پیاده‌رو هیچ می‌شود

بین تلوتلوی ورنی آدم‌های معمولی

(چند روز مانده به عید)

و خط پایان: نقطه‌ی امیدهای تو نیست

که مانده‌ای



(برای همیشه) این ور خط: نگاه کنی

و پیر نشوی:

و من با چشم‌های خودم

سیبیل

اهل کامو را دیدم که در سبدی

آویخته بود

و

وقتی که پسرها از او پرسیدند...

نگاهت هوس‌هایش را دود می‌کند

که درد می‌خواهی

و انگشت‌هایش پوست تنی را فتح می‌کنند: یک شب

بعد از دیگری

به دو پول سیاه

و تو هنوز

در چاله‌های آب

که دورت را پر کرده‌اند

مانده‌ای

نفس نفس

نگاه می‌کنی: قلبت روی زمین خشک می‌شود.

## پس این شعاع‌های نور تک و تنها در میان هجوم ابرها چه خواهند کرد

رامین

[ramin.k85@gmail.com](mailto:ramin.k85@gmail.com)

34

همه جا نیمه‌تاریک است. پرتو نور از لابه‌لای ابرهای تیره و درهم تنیده میکوشد که آخرین نفس آسمان را روشن و نورانی نگه دارد. اما عرش و ملکوت خورشید از آن بالا به سوی مغرب در حال سقوط است.

پس این شعاع‌های نور تک و تنها در میان هجوم ابرها چه خواهند کرد.  
نگاه کن.

آسمان خونین است. زردی نور با تیرگی ابرها درهم تنیده.

یعنی آن‌ها نتوانستند از این هیاهوی آسمانی جان سالم به در ببرند؟

صدای کلاغ‌های مهاجر از میان درختان رنگ‌وبارنگ پاییزی بلند می‌شود.

این تنها صدایی است که همراه خش‌خش برگ‌ها زیر قدم‌های تند و پیوسته، از لابه‌لای کوچه‌های اطراف مدرسه تا خانه شنیده می‌شود.

اوه پسر به چه نفس‌نفسی افتادم. نکنه از صدای کلاغ‌ها ترسیدم که این قدر تندتند می‌دوم... یا از غروب خورشید یک روز ابری پاییزی ترسیده‌ام؟

نه بابا. ترس کجا بود. من دیگه دارم مرد می‌شم. می‌دونی یعنی چی... چه مردی بشم من.

خوش بحال اون دخترهایی که دوست‌پسرشون من باشم.

اینم از خونه. بزار کلیدو در بیارم. ای ول به خودم که هنوز این کلید خونه که پدر بهم داده بود رو دارم و مثل رضا داداشم که تازه پنج سال ازم بزرگتره گم و گورش نکرده‌ام.

پله‌ها رو که مثل همیشه دوتا یکی بالا می‌رم و این هم از طبقه دوم و در خونه.

اوه‌اوه فکر کنم باز درو محکم بستم.

رامین... اومدی؟

آره مامان اومدم.

میری توو اتاقت کیفیت رو پرت نکنی رو زمین و تخت.

باشه مامان پرتش می‌کنم تو کمد روی لباس‌ها که لباس‌ها هم چروک بشن... هاه‌ها

از دست تو بچه!

دیگه بچه نیستم دارم مرد می‌شم!

تو صد ساله‌تم باشه باز برای من بچه‌ای

رامین بعد از اینکه دوش گرفتی لباس مهمونی بپوش. قراره عمه و عمو و چند آشنا بیان اینجا. دوست‌های مدرسه خواهرت هم دعوت‌اند.

واو. چه خبره این همه آدم. مگه شب چله زودتر رسیده که شب‌نشینی راه انداختین؟

بچه تو فقط بعد از حمام حاضر باش.

چشممم

ای رامین فکر کنم تولدت یادشون نیست و باز شب‌نشینی‌های هفتگی‌یه. چون مهمون‌ها که همون مهمون‌های همیشگی‌اند با همون روال همیشگی.

عیب نداره خودت که اقلن یادته که امشب چهارده ساله می‌شی. همین‌ش هم خوبه.

چی بگم خدا جون مثل همیشه همه‌ش خودم با خودم می‌حرفم. بازم تو خداجون که حداقل حرف من رو تو یکی می‌فهمی. منتها هیچ وقت صدات در نمی‌یاد. اینم اشکالی نداره. تو فقط از اون بالا نشستی هی نگاه می‌کنی. خسته نمی‌شی از این همه فیلم سینمایی؟

ای رامین بیا یه کم با خودت فکرهای خوب خوب بکن. شاید یادشون باشه. ها؟

ای خنگول رامین اگه یادشون بود که بر نمی‌داشتند دوست‌های خواهرم لیدا رو دعوت کنند که هم سن خواهرم هستند و یه هفت‌هشت سالی از من بزرگترند.

رامین بیا به این فکر کن که شب با عمه‌ت که رقصیدن رو از بچگی بهت یاد داده حسابی می‌رقصی و قر می‌دی. خوبی‌ش به اینه که این تنها موقعی‌یه که بابا بهت چپ‌چپ نگاه نمی‌کنه و می‌تونی یه چیزی دور کمرت ببندی که خوب لرزوندن‌های کمرت معلوم بشه و چون جمع خودمونی‌یه بابا بهت گیر نده. پس به این فکر کن و حالشو ببر... آره‌ها. اینم فکر خوبیه. پیش به سوی حمام.

خوب اینم از لباس‌ها. آخی زیر دوش آب وقتی قطره‌های آب می‌خورن به پوست تن آدم و از بالا سر می‌خورن میان پایین... این حس‌ش چه حالی می‌ده... و آدم چه آرامشی پیدا می‌کنه.

بزار چشم‌هامو ببندم و به صدای آب گوش بدم تا یکم خستگی‌م در بره.

یه کم فکرهای خوب‌خوب دیگه هم بکنم بد نیستا

بزار به دختر خوشگل‌های تو راه مدرسه که چند روز پیش دیده بودم و بهم هی لبخند می‌زدند و نگاه نگاه می‌کردند

فکر کنم... بد فکری نیست..

ای بابا هرچی فکر می‌کنم بهم فاز نمی‌دن. خنگول، به سینه‌های دختره فکر کن. به چشم‌های رنگی‌ش. به اون

موهاش که یکم بیرون ریخته بود...

فایده نداره. اصلن فاز نمی‌ده. خب دختره دیگه. کجاشون جذابه؟ حداقل برای من که جذاب نیست.

رامین شاید هنوز کامل مرد نشدی که برات جذاب و تحریک‌کننده نیستند. نمی‌دونم...

ولی رامین خنگوله مگر تو کتاب‌های پزشکی پدربت نخونده بودی از سن سیزده تا پانزده یا شانزده سالگی دیگه

هرمون‌های مردونه تقریبین کامل می‌شه. تازه، تو مناطق گرم‌سیری به خاطر تابش بیشتر خورشید و بیشتر در معرض

خورشید بودن، روی اون بخش مغز که اسمش چی بود..؟

آهان یادم اومد... هیپوفیز بیشتر تاثیر می‌ذاره و هرمون‌ها زودتر ترشح می‌شن و تو مناطق گرم‌سیری معمولن سن شروع

بلوغ زودتر از سن پانزده سالگی‌یه..؟ آره‌ها، یادم اومد

پس چرا هیچ عکس‌العمل خاصی نسبت به دخترها نشون نمی‌دم؟

اصلن ولش. بزار همون طور که چشمام بسته هستش ذهنم رو آزادتر بزارم و به هرچیزی که دوست دارم فکر کنم. آره

خوبه. فقط به اونیه که می‌خوای فکر کن. فقط چشماتو ببند و فکر کن... فکر کن... فکر کن...

وای... اون پسره.. تو حیاط مدرسه... چه بدنی داشت. یقه لباسش یادته یه کم باز بود. پوست تنش. لباسو که داشت

آب می‌خورد یادته رامین... اون چند قطره آبی‌رو که رو لباس مونده بود و با شصت دستش آروم پاکشون کرد...

اووووف دارم دیونه می‌شم. حتی وقتی می‌خندید قلب آدم به تاپ‌تاپ می‌افتاد... آره... آره... آره...

اوه اوه پایین و نگاه.. بازم بهش فکر کن... واو چه حس خوب و آرامش‌بخشی به آدم می‌ده... اوه..

اوه.. اوه.. لعنتی.

می‌بینی رامین... کم از دیدن خودت تو آینه حموم لذت می‌بری... حالا به همه جای پسرا فکر می‌کنی و ارضا می‌شی

حالا اینا رو ولش... تنها جایی که راحت به چیزایی که می‌خوام می‌تونم فکر کنم همین جاست پس سخت‌نگیر...

خوب.. حوله‌مو بپوشم و خودمو خشک کنم ... موهامو هم یه کم ژل بزنم و یه کم هم بریزم تو صورتم...



تولدت مبارک پسر... تولد مبارک داداش کوچولوی خودم... تولد مبارک عمه جون... عمه به قربونت بره... الهی...

یه بیست سی نفری تو راهرو بودند و همه به من تبریک گفتند...

بفرمایید بالا.. خوش اومدید..

(مادر)

بفرمایید بشینید خوش اومدید کادو برای چی همین که تشریف آوردین خودش کافی بود... لطف کردید...

داشتم به مهمون ها نگاه می کردم و خوش آمد می گفتم که... اوه رامین این جا رو نگاه... این پسره کیه؟!... از آشناها

نیست...

لیدا این پسره کیه..؟ برادر دوستمه... که اون رو هم دعوت کردم... هم سن و سالید باهم...

چه خوب...

بزار برم بهش سلام کنم...

سلام خوبی؟ خوش اومدی

رامین ام..

سلام مرسی... منم اسمم فریبرزه...

خوش اومدی فریبرز جان...

رامین... عمه جون کجایی؟ بیا با عمه برقصیم...

اومدم عمه...

فریبرز جان از خودت پذیرایی کن و خوش بگذرون...

باشه رامین جان راحت باش..

برای اولین بار حین رقصیدن به تنها چیزی که فکر نمی کردم این بود که الان بابا داره چطوری به من نگاه می کنه... در

عوض به این فکر می کردم و هی زیر چشمی نگاه می کردم... که فریبرز داره چطوری نگاه می کنه به من و چه فکری

در باره من می کنه...

چطور برم بگم که باهام می رقصی... میون این همه دختر... و جلوی چشم همه...

فکرهامو جمع و جور کردم و گفتم: مرد باش رامین... مگه قراره چی کار کنی... مثل یه دوست بخواه که باهات برقصه

دیگه...

رقصیدن با عمه که تموم شد...

نفس عمیقی کشیدم و.. رفتم سمتش...

فریبرز چرا تکی نشستی... بیا برقصیم دیگه...

با کی برقصم رامین... خوبه این طوری راحت...

با من برقصی دیگه پاشو... دستشو گرفتم و بلندش کردم...

هین رقصیدن به هیچ چیز توجه نداشتم جز فریبرز... تنها چیزی که متوجه شدم این بود که... پدر گفت:

لیدا.. لیدا.. آهنگ عوض کن و آهنگ تولدت مبارک رو بزار... وقت کیک بریدن و کادو باز کردنه... مهمون‌ها

گرسنه شونه... بعد شام کیک تقسیم می‌کنیم...

همه از این حرف بابا زدن زیر خنده و من فقط خنده‌های فریبرز برام مهم بود...

خوب .. کادوی اول مال کیه..؟

مال منه عمه به قربونت بره...

مرسی عمه جون... زحمت کشیدید...

ای بابا یه ماشین گنده کنترل از راه دور... پیش خودم گفتم: اولن اینکه من از سن ماشین‌بازی دیگه در اومدم و مرد دارم می‌شم... دوم اینکه این‌ها هنوز نفهمیدن که من از ماشین و تفنگ خوشم نیامد و همه‌ی ماشین‌ها گوشه‌ی اتاق نو موندند...

من اصلن نمی‌دونم چرا بعضی از این پسرها از ماشین خوششون میاد که تق تق به هم بزنند و بگن تصادف کرد منفجر شد... والا!

کادوی بعدی مال کیه؟ از کادوی محکم چسب‌کاری شده‌ش معلوم بود که کار، کار خود مامانه...

از طرف من و پدر و برادرته... قربونت برم...

عروسی‌ت رو ببینم یه روزی...

ای بابا.. مامان هم فقط آرزوی عروسی من داره...

واو... عطر و کتاب شعر و یه چادر مسافرتی... این یکی دیگه به درد می‌خوره... من عاشق سفر به جاهای دیگه‌م...

خوب کادوی بعدی مال کیه... مال منه.. خواهر به قربونت بره...  
 ای ول یه عروسک بزرگ که جون می‌ده برای بغل کردن...  
 قربون خواهرم برم که همیشه می‌زنه به هدف و اون چیزی و که می‌دونه دوست دارم می‌گیره...  
 و کادوهای بعدی و بعدی تا رسید به کادوی فریبرز...  
 از نوع کادوییچی و رنگ کاغذ کادو معلوم بود که خوش سلیقه‌ست...  
 کادو رو که باز کردم... یه راکت بدمین تن بود و با اینکه علاقه چندانی به این ورزش نداشتم...  
 تنها خوبی‌ش این بود که به این بهانه می‌شد... فریبرز رو بغل کنم...  
 بعد از خوردن کیک... مهمون‌ها کم کم می‌رفتند و فریبرز هم رفت ولی تمام شب به فریبرز فکر می‌کردم... و چرای این  
 فکر کردن به فریبرز رو هم هنوز نمی‌دونستم... تا اینکه...  
 این داستان ادامه دارد...

آن شب رامین در میان نور نقره‌فام ماه که از پنجره اتاقش به درون می‌تابید... هم‌گام با نسیم سرد شب که فقط بدنش  
 را سرد می‌کرد نه دلش را، به خواب فرو رفت... تا حس مردانگی را آنگونه که در قلبش بود احساس کند نه آن گونه که  
 جامعه از پیش برایش تعریف کرده بود و نه آن گونه که در لابه‌لای ورق‌های خشک و بی‌روح کتاب‌ها نوشته شده بود...  
 بلکه آنگونه که واقعیت زندگی و واقعیت او بود.



زنان همجنسگرا در ایران مشکلات فراوان و خاصی دارند. عمده‌ترین و مهم‌ترین مشکل آن‌ها جامعه و خانواده‌هاشان است. همه ما زنان همجنسگرا به مشکلات خود آگاهییم و هر یک مشکل خاص خودمان را به دوش می‌کشیم ولی اکثرمان در یک نقطه مشترک هستیم: خانواده. در وبلاگ‌ها، فیلم‌ها و رسانه‌ها درمورد این مشکلات صحبت شده ولی کوراه حل؟ بدبختانه بسیاری از خانواده‌ها هیچ اطلاعی در مورد همجنسگرایی ندارند و اگر دو دختر و یا دو پسر را در حال ابراز عشق به هر صورتی ببینند برایشان عجیب است، برایشان قابل درک نیست، و آن را گناه می‌دانند. حتی بسیاری از خانواده‌های تحصیل کرده و دنیادیده هم با همجنسگرایی مخالف هستند و نام ( کثیف- مریض و...) روی ماها می‌گذارند. تکلیف ما با این طرز فکر که قدمت زیادی هم دارد چیست؟ فرهنگ‌سازی در جامعه‌ی ما کشته شده و کمتر کسی حاضر است ذره‌ای فرهنگ بیاموزد. گناه من نوعی که در این کشور در این خانواده با این طرز فکر و فرهنگ متولد شده‌ام، چیست؟ حتی خیلی از ما هنوز پی به گرایش خود نبرده‌ایم، چرا؟ چون هیچگونه اطلاعی از خود نداریم و دچار خوددرگیری می‌شویم، دچار افسردگی که چرا من اینگونه هستم، چرا با همه فرق دارم؟ چرا هیچکس مثل من نیست؟

همین پی نبردن به خود باعث خیلی مشکلات می‌شود مثل تن دادن به ازدواج به زور خانواده. و حتی خیلیها پیش خود می‌گویند، خوب شاید ازدواج کنم مشکل‌ام بر طرف بشود. مشکل دیگری که ماها در ایران داریم پیدانکردن هم‌حس خودمان است چون اکثر ما، بخصوص، خانم‌های همجنسگرا خود را پنهان می‌کنیم تا مبادا کسی پی به حقیقت درون‌مان ببرد. ترس از دانستن حقیقت در مقابل خانواده، کابوس روزها و شب‌های ما شده. فرهنگ ما طوری است که دختر نمی‌تواند هر زمان که خواست تنها زندگی کند. خیلی از پسرها هم این مشکل را دارند. به سن و سال هم ربطی ندارد، ۱۸ ساله باشی یا ۵۰ ساله برای خانواده هنوز دختر هستی. متأسفانه مردم ما، خانواده‌ی ما همیشه نقطه‌ی منفی همه چیز را نگاه می‌کنند. هیچ وقت به جنبه مثبت و راحتی فرزندشان فکر نمی‌کنند. همیشه حرف مردم و عقیده‌ی شاید پوچ خودشان برایشان ارجحیت دارد. خانم‌های همجنسگرا در ایران اسیر دست خانواده و مردم‌اند. برای آزادی یا باید تن به ترک خانه و خانواده دهند یا تسلیم عقاید و خواسته‌ی خانواده و ازدواج اجباری شوند. اولین و بزرگ‌ترین مشکلی که در کشور ما حاکم است پرورش بچه‌ها به شکلی که وابسته به خانواده بمانند است، انگار آیه‌ای از آسمان نازل شده که

تا زمان ازدواج، فرزند باید کنار خانواده زندگی کند. این فرصت و این آزادی به جوان‌ها داده نمی‌شود که روی پای خود بایستند و سرد و گرم زندگی را بچشند. دخترها شرایط بسیار سخت‌تری نسبت به پسرها دارند. خیلی از دختران دبیرستانی و کسانی که پا به دانشگاه گذاشته‌اند هنوز والدین‌شان آنها را به مدرسه و دانشگاه می‌برند و می‌آورند و حتی اجازه یک ساعت بیرون رفتن با دوستان‌شان را ندارند. مشکل ما محدود کردن زندگی جوان‌ها است. خانواده‌ها فکر می‌کنند که بچه‌ها هم جزو مایملک و بخشی از اموال آنها هستند. ادعای دوست‌داشتن می‌کنند ولی این دوست‌داشتن نیست این ظلم در حق فرزندشان است. وقتی نمی‌گذارند فرزندشان مستقل زندگی کند و یا حتی برای ادامه تحصیل به خارج از کشور برود جز خودخواهی هیچ چیز نیست.

اگر فرهنگ به جوان‌ها اجازه می‌داد که از هجده سالگی، مستقل زندگی کنند همجنسگرایان هم خیلی راحتتر می‌توانستند حداقلی از حریم خصوصی و استقلال داشته باشند. حتی اگر مردم از همجنسگرایی هیچ نمی‌دانستند، باز هم ما می‌توانستیم در خلوت خود با عشق خود زندگی آرامی داشته باشیم.

چراغ: اگر امکان داره خودت رو معرفی کن.

فرشاد مداح هستم، متولد تهران، سال ۱۳۶۲. و در حال حاضر در لندن زندگی می‌کنم. در ایران دانشجوی حقوق دانشگاه زنجان بودم. به دلایلی اخراج شدم و اگر موفق بشوم که جواب بگیرم خیلی دوست دارم ادامه تحصیل بدهم.

چراغ: به چه دلیلی از دانشگاه زنجان اخراج شدی؟

مشکلاتی که من با کمیته انضباطی دانشگاه داشتم بیشتر به دلیل وضعیت ظاهری و مسائل اخلاقی بود. ولی مشکل اصلی که باعث اخراج من شد به طور غیرمستقیم مربوط می‌شد به قضیه فیلمبرداری از صحنه مربوط به تعرض جنسی مسئول کمیته انضباطی دانشگاه به یکی از دختران دانشجو.

چراغ: چرا کشور انگلستان رو انتخاب کردی و چطور موفق شدی به انگلستان وارد بشی؟

انگلستان کشوری است که حقوق همه انسان‌ها با هر گرایش و مذهبی به طور کامل و به صورت برابر رعایت می‌شود و امنیت و آرامش برای زندگی در این کشور در سطح بسیار بالایی قرار دارد.

پس از تحقیق جهت راه‌های خروج از کشور تصمیم گرفتم که قانونی از کشور خارج بشوم، بنابراین از طریق یک کمپانی اقدام کردم. مدارک دانشگاه، دوره‌های کالج زبان و اسپانسر مالی را به کمپانی تحویل دادم. پس از مدتی قرار ملاقات در سفارت برایم گرفتند. این قرار همزمان شد با نآرامی‌های بعد از انتخابات در تهران. بعد از یک ماه ویزا را دریافت و سریع از ایران خارج شدم. کل این پروسه از حدود فروردین ماه سال ۸۸ آغا زو تا شهریور ماه همان سال به طول انجامید.

چراغ: چرا برای درخواست پناهندگی به کشور ترکیه نرفتی؟

من از دوستی در مورد راه‌های خروج از ایران پرس‌وجو کردم و ایشان به من گفتند که اگر با پاسپورت به UN شعبه آنکارا بروم تقاضای پناهندگی من رد می‌شود. بنابراین باید از راه قاچاق و با پای پیاده از دشت و بیابان و کوه عبور کنم.

به همین دلیل تصمیم گرفتم قانونی از کشور خارج شوم . بعدها فهمیدم آن دوست به دنبال دریافت پول زیاد برای قاچاق من به کشور ترکیه این حرف را گفته و اطلاعاتی که داده بود صحیح نبود.

چراغ: چرا می‌خواهی در انگلستان بمونی؟

وقتی در ایران بودم، هم از طرف خانواده تحت فشار بودم و هم از ارتباط‌های بیرونی خودم. ناچار بودم از ایران خارج بشوم.

نام کشور مقصد اهمیتی نداشت، برای نجات هدف من از خروج از ایران فرار از اجبار برای مخفی کردن خود و گرایش بود . انگلستان را انتخاب کردم چون موفق به گرفتن ویزای این کشور شدم .

چراغ: در مورد مراحل درخواست پناهندگی و چگونگی دریافت جواب اگر امکان دارد توضیح بده .

حدود هشت روز پس از ورودم به انگلستان به دفتر HOME OFFICE در لندن مراجعه کردم و درخواست رو ارائه دادم . برایم تاریخ مصاحبه مشخص کردن. که یکی از مصاحبه‌هایم در مورد کیس راه بود که برایشان توضیح دادم که زمینی و با ویزا آمدم . در مصاحبه دوم بازداشت شدم و برای یک ماه و نیم روانه زندان شدم . حدود یک ماه هم در DETENTION CENTER بازداشت بودم بعد من را به شهر کاردیف فرستادن بعد از یک ماه و نیم در شهر پولی موث به من خانه دادن . پس از ۵ ماه درخواست من رد شد . پس از آن به دادگاه احضار شدم در حالی که من بدون وکیل و بدون اطلاع در دادگاه حاضر شده بودم . دادگاه نیز کیس من را رد کرد . به من گفتند اگر به صورت قانونی به انگلستان وارد شوی و درخواست پناهندگی بدهی جرم مرتکب شدی و به این دلیل مرابه زندان انداختند .

چراغ: در چه تاریخی در ایران پاسپورت دریافت کردی ؟

من تک فرزند خانواده و پدرم فوت شده است . به این ترتیب و با درخواست کفالت مادرم از سربازی معاف شدم و در اواخر سال ۸۷ پاسپورتم را دریافت کردم .

چراغ: فکر میکنی اگر به ایران برگردوننت با چه مشکلاتی مواجه میشی؟

ناپدری من در ایران به شدت مذهبی و کارمند وزارت اطلاعات ایران است. من و ناپدریم همیشه با هم مشکل داشتیم و همیشه از من متفر بود. به محض اینکه فهمید من از ایران خارج شدم بی‌اف من (امید) رو پیدا کرد و همه داستان ما رو به پدر امید گفت. پدر امید هم پس از شکنجه امید از وی شکایت کرد و به زندان انداختش. امید مجبور به شکایت از من به عنوان کسی که به او تجاوز کرده، شده. دادگاه نیز نام من را در لیست سیاه فردوگاه قرار داده که به محض ورود من به کشور آنها من را بازداشت و به مقامات قضایی تحویل میدهند. این اطلاعات رو از برادر امید و از طریق اینترنت (چت و ایمیل) به دست آوردم.

چراغ: مدرکی داری که بتونه حرفات رو ثابت کنه؟

روزی که من به HOME OFFICE لندن خودم رو معرفی کردم همه مدارکم از جمله مدارک تحصیلی، پزشکی (دکترمهرابی) و ... همراهم بود. وقتی که بازداشت شدم همه مدارک را از من گرفتن. زمانی که از DETENTION CENTER برگشتم و رفتم مدارکم رو بگیرم به من گفتند که مدارک تو گم شده. در مورد احضاریه دادگاه یک بار کپی احضاریه را در بسته‌ای برایم فرستادن. هنگامی که بسته به دستم رسید از احضاریه داخل آن خبری نبود. حالا قرار است که اصل احضاریه را با یک مسافر برایم بفرستند.

چراغ: فرشاد جان از شرایط الانت بگو.

بعد از رد شدن درخواست، ساپورت دولتی من قطع شد. با اینکه در ماه بین ۲۵۰ تا ۳۰۰ پوند برای من از ایران می‌فرستند اما به دلیلی گرانی زیاد لندن تنها خرج رفت و آمد و خورد و خوراک رو دارم. چند وقت در منزل یکی از دوستان همجنسگرا بودم و بعد از آن یک پیرمرد همجنسگرای لهستانی به من اتاق داد. بعد از مدتی که متوجه شد با او رابطه برقرار نمیکنم اتاق را از من گرفت و من را به اتاق خودش برد. شبها تا صبح از ترس بی‌سرپناه ماندن مجبور به ارتباط با وی شدم. تا اینکه یکی از بچه‌های ایرانی به نام وحید به من پناه داد. در حال حاضر نامه ترک خاک را دریافت کردم و اگر به هر دلیلی پلیس لندن مرا بازداشت کند دوباره به DETENTION CENTER فرستاده خواهم شد تا جواب قطعی پرونده من صادر شود.

چراغ: من سوال خاصی ندارم اگر فکر میکنی حرف خاصی هست که بگی بگو:

می‌خوام به بچه‌های همجنسگرا بگم که بزرگترین مشکل ما اینه که خودمون رو از خانواده هامون مخفی می‌کنیم و به استریتهایی که با ما زندگی می‌کنن بگم که ما هیچ تفاوتی در نوع و روش زندگی با آنها نداریم . تنها تفاوت ما با شما در این است که شما عاشق جنس مخالف می‌شوید و ما نه !! ما حتی می‌توانیم بهترین دوستان باشیم اما نمی‌دانم به چه دلیلی تا این حد از ما متنفر هستید .

آرزو می‌کنم بتوانم روزی با شخص دلخواهم مثل بقیه ازدواج کنم و یک انسان همجنسگرای موفق باشم .

من حسین هستم از شمال ایران. این داستان ۱۰ سال پیش اتفاق افتاد وقتی که من اول دبیرستان بودم. من همیشه آخر کلاس می‌نشستم. قد و قامت بلندی داشتم و نمی‌تونستم ردیف‌های جلو بشینم. اول سال بود و من زیاد کسی رو نمی‌شناختم فقط دو سه نفر رو می‌شناختم که با هم مردود شده بودیم و قرار بود به بار دیگه اول دبیرستان رو بخونیم، با همون معلم‌ها و همون کلاس و همون تخته...

زنگ اول شیمی داشتیم. معلم شیمی ما شمالی حرف می‌زد و ما خیلی خوب حرفاشو متوجه می‌شدیم. شروع کرد به پرسیدن اسامی بچه‌ها از همون میز اول. همه خودشونو معرفی می‌کردن. من سرم پایین بود و تو حال خودم بودم. یهو شنیدم که یکی بدون لهجه شمالی خودشو معرفی کرد: آریا هستم، مدرسه قبلی مون توی تهران بود ولی به خاطر کار بابام اومدیم اینجا معلم هم نوزده و نیمه.

معلوم بود که از همه ماها زرنگتره. صداش خیلی قشنگ بود و موهای لخت و کوتاهش اونو خیلی جذاب کرده بود ولی من نمی‌تونستم صورتشو ببینم چون اون ردیف دوم نشسته بود.

معلم شیمی ما هم از اون موقع به بعد سعی می‌کرد شمالی صحبت نکنه و برای همین ما خوب درس رو متوجه نمی‌شدیم.

خلاصه همه خودشونو معرفی کردن تا اینکه رسید به نفر آخر یعنی من. معلم گفت نمی‌خواد خودتو معرفی کنی آقا حسین و یه لبخند زد...

زنگ خورد و من وقتی داشتم می‌رفتم از کلاس بیرون برگشتم و به آریا نگاه کردم. خیلی خوشگل بود. همون اول فهمیدم که عاشقش شدم. داشت خودکاراشو می‌داشت توی جامدادی مشکی رنگش. همونجور جلوی در وایساده بودم و داشتم قرمزی لباشو با چشمام مزه‌مزه می‌کردم. بچه‌ها منو زدن کنار تا بتونن از کلاس خارج بشن. آروم رفتم پیش آریا. بهش سلام کردم اونم جوابمو داد. ازم پرسید که چرا معلم نداشت خودمو معرفی کنم. منم گفتم چون اون منو می‌شناسه. من پارسال هم توی این مدرسه بودم. یهو ورندازم کرد. چند ثانیه طول کشید این کارش. لامذهب هم از بالا خوشگل بود هم از پشت.

دیگه همه از کلاس رفته بودن بیرون. زیپ کوله پشتی‌شو بست و بلند شد. نفسش می‌خورد توی صورتم. بهم گفت،

اجازه می‌دی رد بشیم؟ گفتم بفرمایین. گفت، فرمون که دست شماست. منم خندیدم بهش گفتم بیا با هم دوست بشیم. اونم از خداخواسته قبول کرد.

یه چند ماهی گذشت. همه‌ی کلاس دیگه می‌دونستن که من عاشق آریا شدم ولی آریا خیلی محافظه‌کار بو دو با هر کس که باهاش شوخی می‌کرد برخورد می‌کرد. یه روز توی حیاط که بودیم دعوتش کردم خونه‌مون. اونم گفت باشه. بعد از مدرسه اومد خونه ما و زنگ زد به مادرش و گفت که اومده خونه‌ی دوستش. صدای مادرش از پشت تلفن میومد که بهش گفت مودب باشه و زود برگرده خونه.

دست آریارو گرفتم و بردم توی اتاقم. نشست روی لبه تختم و گفت: خب پذیرایی نمی‌کنی؟ خیلی دست پاچه شده بودم. آخه تا حالا اینقدر به آریا نزدیک نشده بودم. رفتم از یخچال یه کم شربت آلبالو ریختم توی دوتا لیوان و آوردم که بخوریم. با همون نگاه شیطنت‌آمیزش بهم گفت: توش که ماده بیهوشی نریختی؟ منم زدم و گفتم، نه بابا بخور.

وقتی داشت می‌خورد بهش گفتم: عاشقت شدم آریا. خیلی آروم گفت، خب به من چه؟ گفتم می‌خوام بغلت کنم و بوس ت کنم. گفت یعنی چی این حرفا؟ انگار ناراحت شده بود. بهش گفتم من یه همجنس‌گرام. نداشت حرفمو تموم کنم. گفت خیلی بیخشید ولی من کونی نیستم، و یهو بلند شد و خواست بره. دستشو گرفتم گفتم من منظورم این نبود. گفت خوب می‌دونم منظورت چی بود. دستشو کشید و منو هل داد. خوردم زمین، اونم رفت خونه‌شون. فرداش که اومدم مدرسه دیدم که آریا اصلا بهم محل نمی‌ذاره. نمی‌تونستم زیاد توی مدرسه التماس کنم. اونم هی داد و بیداد می‌کرد. با عصبانیت گفت، اگه یه بار دیگه برم طرفش می‌ره به مدیر مدرسه می‌گه. منم یه چند وقتی بی‌خیالش شدم.

ولی هر شب بهش فکر می‌کردم تا اینکه یه روز گفتم بی‌خیال همه چی، و رفتم بهش گفتم چرا نمی‌فهمی من دوستت دارم. اونم یهو بلند شد رفت توی اتاق مدیر. یه چند دقیقه‌ای اونجا بود. وقتی که اومد بیرون یه نگاه خیلی عجیبی بهم کرد که منو خیلی ترسوند.

مدیر منو از پشت بلندگو صدا کرد. نمی‌دونست که من کنار اتاقش توی راهرو وایسادم. در زدم و رفتم تو. همین که منو دید شروع کرد به فحش دادن. از پشت میزش اومد بیرون و دوتا زد زیر گوشم. با تلفن اتاقش یه دکمه رو فشار دادو به ناظممون گفت که پرونده منو بیاره.

یه چند دقیقه بعد ناظم پرونده‌ی منو آورد و مدیر همه‌چی رو براش تعریف کرد. اونم دوتا زد زیر گوشم. و همه‌اش غرغر



می‌کردند.

مدیر پرونده‌ی منو گرفت و با خودکار قرمز روی پوشه پرونده من که سفید رنگ بود نوشت:

حسین... دانش آموز کلاس اول دبیرستان، مدرسه موسی ابن جعفر... کلاس الف دو،

به علت بی‌انظباتی اخلاقی و تکرار

رفتارهای ناشایست و برهم زدن سلامت اخلاقی دانش آموزان

از این مدرسه اخراج می‌گردد.

امضا

خیلی جالب بود. این همه کلمات عجیب و غریب فقط واسه این بود که یک جمله بگویم: دوستت دارم... ..

البته اون جناب مدیری هم که اون پیوست رو نوشته بود آوازه‌ی عشق بازی‌هاش تو مدرسه ورد زبون بود. صبح با یکی بود، ظهر با یکی، آخر سر هم یه دسته گل می‌گرفت و شب با زنش می‌گشت.

خلاصه از مدرسه اومدم بیرون. نمی‌خواستم پدر و مادرم بفهمند. هر جا که می‌رفتم برای ثبت‌نام، با اون پیوستی که آقای مدیر زحمتشو کشیده بودن هیچ جا قبولم نمی‌کردن. بعد از هزارجا سگ‌دو زدن بالاخره یه مدرسه پیدا کردم و رفتم که اسمم رو بنویسم. مدیر مدرسه یه نگاه به پرونده‌ام کرد و یه نگاهی هم زیرچشمی به من انداخت و گفت: مدارس دیگه ثبت نامت نکردن، درسته؟

خسته و مستاصل گفتم: آره، هیچ کدومشون حاضر نشدن منو توی مدرسه‌شون قبول کنن.

یه کم مکث کرد و گفت: شاید من بتونم برات یه کاری بکنم.

خیلی خوشحال شدم و گل از گلم شکفت.

مدیر که اشتیاق منو دید یه لبخندی زد و گفت: البته شرط داره...

ایستادم جلوش و خوشحال گفتم: مشکلی نیست فقط ثبت نام شم....

مدیر یه نگاه بهم انداخت و گفت: خانومم یه هفته‌ای رفته شهرستان خونه‌ی مادرش. اگه چند شب بتونی بیای خونه‌ی ما.

باورم نمی‌شد. چی داشتم می‌شنیدم؟ دیگه از شدت عصبانیت نمی‌شنیدم چی میگه.

آخرشم معلومه دیگه. از این مدرسه هم پرت شدم بیرون.

اعصابم انقدر خراب شده بود که دیگه درس و دنبال مدرسه رفتن رو بوسیدم و گذاشتم کنار. از اون طرف هم موضوع پرونده و خانواده‌ام بود. خب با اون چیزی که توش نوشته شده بود نمی‌تونستم چیزی به خانواده‌ام بگم. پس تصمیم گرفتم این موضوع (اخراج رو) ازشون پنهان کنم.

دیگه هر صبح از خونه به بهونه‌ی مدرسه می‌زدم بیرون. اولین کاری که می‌کردم این بود که می‌رفتم سر کوچه‌ی مدرسه تا وقتی آریا داره میره تو از دور ببینمش. دیدن اون آرامش عجیبی بهم می‌داد. با تمام وجودم دوستش داشتم. بعد، تو خیابونا پرسه می‌زدم و ظهری که مثلاً مدرسه‌ها تعطیل می‌شد بر می‌گشتم خونه.

یه چند روزی علاف تو خیابونا بودم تا اینکه گذارم افتاد به یکی از بوستان‌های شهر، یه پارک نقلی و کوچولو. خب اون پارک خیلی روی ادامه‌ی اتفاقات زندگی‌م تاثیر گذاشت.

روز اولی که رفتم اونجا با سه تا دانشجوی رشته‌ی دندانپزشکی آشنا شدم. مامانم خیلی دوست داشت منم یه روز دندانپزشک بشم (دانشکده‌ی دندانپزشکی طرفای همون پارک بود). یه دو سه ساعتی با هم بودیم و گپ زدیم و اونا هم از رشته‌شون گفتن تا اینکه زمان گذشت و اونا از کلاسشون عقب افتادن و زود خداحافظی کردن و رفتن سمت دانشگاه.

فردای اون روز بازم رفتم همون پارک اما اینبار یه آقای میان‌سالی اومد کنارم نشست.

یه لبخند زد و دستشو گذاشت رو پام و گفت: پایه‌ای؟

با تعجب نگاه کردم دیدم دستش داره کم‌کم میاد بالاتر. دستشو کشیدم عقب و گفتم: منظورت چیه؟

گفت: دیر می‌گیری ... سکس خونه دیگه.. پایه‌ای واسم کار کنی؟ حقوق خوبی می‌دم.

دهنم باز مونده بود. چقدر راحت این جمله رو به یه غریبه گفته بود.

واقعا خنده‌دار بود. تو چشمام نگاه کرد خیلی راحت گفت: حیف شد، تیکه‌ی باحالی بودی.

بعد پا شد و از اونجا رفت.

پرونده‌م رو خودم توی خونه دستکاری کردم و بعد از دو سه سال دوباره وارد مدرسه شبانه شدم و درس خوندم دیپلم رو گرفتم.

نمی‌دونم آریا کجاست و چی کار می‌کنه ولی خیلی دوش داشتم و دارم.

از یکی از بچه‌ها شنیدم که اون مدرسه‌ای که منو ازش اخراج کردن با همون مدیر و همون شیوه مدیریت اداره می‌شه.

همیشه جریان‌های فکری در لایه‌های زیرین جامعه در وراء آن چه که در یک دید کلی از آن جامعه به نظر می‌رسد در جریان است. این جریان‌های فکری عموماً جریان‌های فکری تازه‌ای می‌باشند. تازه و نو بودن به معنی در جهتی صد در صد مخالف با جریان‌های فکری پیشین بودن نیست که گاه‌ا‌انشعابی است از جریان‌های فکری پیشین. همین ایده و نظرات به ظاهر پنهان در تار و پود جامعه است که در آینده می‌تواند بستر مناسبی برای یک نگرش در کل جامعه شود و آنگاه آن نگرش به صورت یک فرهنگ عمومی در جامعه در آید.

یکی از این تار و پودهای پنهانی جامعه که حاصل آن به نوعی مصاحبه زیر است جریان فکری است که هرچند ممکن است کم‌رنگ و فراموش شده باشد اما آغازی بوده است و آغاز از هر نقطه که باشد بهتر از سکون است. می‌توان سررشته‌ی این آغاز را آن‌جا جست‌وجو کرد که قبل از انقلاب ۵۷ زوجی همجنسگرا مراسمی را در یکی از هتل‌های تهران برای پیوندشان انجام می‌دهند و نمود بهتر این آغاز را در قوانین آن دوران می‌توان جست‌وجو کرد که در قانون ازدواج به معنی پیوند دو نفر ذکر شده بوده است و ذکر نشده بوده که این دو نفر حتماً باید یک مرد و یک زن باشد. بعد انقلاب ۵۷ این هم‌جز همان جریان‌های فکری است که پا و قوت نگرفته به لایه‌های زیرین سوق داده شد ولی از بین نرفت. چرا؟! چون شاید از حافظه آمار و ارقام و اعداد خیلی چیزها پاک شود ولی از ذهن افرادی که در بطن آن دوران مخصوصاً در حیطه حقوقی بوده‌اند پاک نخواهد شد. و عده‌ی بسیاری در آن دوران پرورش یافته و با گذر زمان نه تنها در تار و پود اجتماع بلکه در عرصه‌ی حقوقی امروز اجتماع گام نهاده‌اند و وجود خارجی دارند و خود صاحب نظر شده‌اند.

شاید از این مصاحبه نتوان یک نتیجه‌گیری قطعی نمود که کدام جریان فکری و به چه میزان گستردگی وجود دارد که شاید این مصاحبه ادغامی از قوانین و واقعیت‌های فعلی و طرز فکرهای گذشته و یا طرز فکرهای حال باشد. اما با این مصاحبه یک چیز را می‌توان نتیجه گرفت که این جریان فکری نه تنها وجود خارجی و واقعیت دارد بلکه در حال گسترده شدن می‌باشد و گروه‌ها و افرادی هم اکنون در عرصه حقوقی جمهوری اسلامی ایران هستند و در حال فعالیت می‌باشند که سعی در به‌یاد آوری و یا بهبود و دگرگونی قوانین حقوقی فعلی هستند. و این‌ها (حقوق‌دان‌ها و نظام حقوقی و قضایی) همان‌ها هستند که می‌توانند به یک مامور و یا یک سرباز و یا همان نیروی انتظامی بگویند که چگونه با این واقعیت اجتماع (هم‌جنسگرایی) برخورد کنند. هرچند که هم‌چنان با توجه با احکام حکومتی فعلی برخوردهای غالب همان برخوردهای نادرستی است که در جامعه می‌بینیم. و این مصاحبه یاد آور آغازی بیش نیست که پایان اش می‌تواند پایان برخوردها و لغو قوانین نادرست حقوقی باشد.

با سلام و خسته نباشید خدمت جناب آقای (اسم ایشان محفوظ است) و سپاس از قبول وقتی که برای گفت و گو حول مسائل همجنسگرایی یا همان همجنسبازی یا لواط در حیطه حقوقی و قضایی قوانین جمهوری اسلامی ایران به من اختصاص دادید.

با توجه به اینکه شما فردی مسلمان و اهل نماز و روزه هستید و سال‌هاست که در زمینه حقوقی به عنوان وکیل حقوقی فعالیت دارید و با اجازه از شما سوال‌ها را به ترتیب می‌پرسم تا بیش از این وقت شما را نگیرم و نظرات شخصی و یا حقوقی شما را با توجه به قوانین نظام جمهوری اسلامی ایران بشنوم عین و انعکاس دهم.

## ۱- آیا همجنسگرایی و همجنسبازی از دیدگاه حقوقی ایران یکسان دانسته می‌شود و در ایران

### جرم محسوب می‌شود مانند جرم‌هایی چون دزدی و قتل و ... ؟

از دید حقوقی جمهوری اسلامی همجنسگرایی با همجنسبازی متفاوت است. از دیدگاه حقوقی و قوانین، همجنسگرایی یک گرایش درونی است و تا زمانی که به صورت فعل یا همان عمل در نیاید تعقیب قانونی ندارد. برای مثال مثل این می‌ماند که فردی در ذهن‌اش از شخصی متنفر است و در ذهن‌اش آن فرد را روزی هزار بار می‌کشد. چون فکر کشتن به صورت فعل در نیامده است از نظر حقوقی قابل پیگیری نیست و همجنسگرایی هم همین گونه است. مادامی که فقط در ذهن طرف باشد و به فعل در نیاید پیگرد قانونی ندارد.

زمانی که همجنسگرایی به صورت فعل در آمد یعنی دو مرد یا دو زن همبستر شدند آن گاه از همجنسگرایی خارج شده و مشمول تفخیز و لواط می‌شود و آنگاه به عنوان جرم شناخته شده و پیگرد قانونی دارد. لازم به ذکر است که تفخیز اصطلاحی مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش و صدر اسلام است به این معنی که دو مرد و یا دو زن برهنه شده و برای هم ارضا شوند و لذت برند بدون انجام هیچ گونه دخولی. زمانی که دخول برای مردان و یا نزدیکی برای زن‌ها انجام گیرد از حالت تفخیز نیز خارج شده و حکم همجنسبازی یا همان لواط را دارد.

## ۲- از دیدگاه حقوقی همجنسبازی جزو چگونه جرایمی محسوب می‌شود..؟

همجنسبازی جزو جرایم کیفری است. زیر مجموعه‌ی روابط نامشروع در قانون دانسته شده و پیگیری می‌شود.

## ۳- از نظر حقوقی و قضایی مجازات آن چیست؟

اگر تفخیز باشد مشمول حکم تعزیر یا همان شلاق است و اگر به لواط بینجامد مجازات آن اعدام است. اگر عمل تفخیز چهاربار تکرار و اثبات شود حکم آن لواط تلقی شده و مشمول اعدام می‌گردد.

#### ۴- آیا در مجازات همجنسبازی می‌توان تخفیف قائل شد و آیا مورد عفو قرار می‌گیرد؟

در حکم تفخیز شاید مجرم بتواند مورد بخشش و با عفو قرار گیرد اما در حکم لواط هیچ گونه تخفیف و یا عفوی وجود ندارد

#### ۵- در قوانین جمهوری اسلامی و دادگاه چگونه جرم همجنسبازی اثبات می‌شود؟

اگر طرفین خود اعتراف به عمل همجنسبازی کنند و یا ۴ فرد عادل و بالغ شهادت بر همجنسبازی طرفین دهند و یا اگر عمل دخول در مدت زمان نه چندان دوری انجام شده باشد، جرم از سوی پزشکی قانونی و مسائل پزشکی تشخیص داده می‌شود.

اما نظر خود بنده به عنوان یک وکیل این است که در دادگاه‌ها هیچ یک از این‌ها به خوبی رعایت نشده و سریعاً حکم به اعدام می‌دهند، همانگونه که بسیاری از قوانین به درستی اجرا نمی‌شوند و یا اصلاً ممکن است خود آن قانون از پایه نادرست باشد و حال آن قانون نادرست را چه به صورت صحیح و غیر صحیح اجرا می‌نمایند.

#### ۶- آیا این امکان وجود دارد که در قوانین جمهوری اسلامی، حقوقی هر چند ناچیز برای

#### همجنسگرایان و یا به قول حقوقی‌اش همجنسبازان قائل شد؟

خیر، چون پایه حقوقی جمهوری اسلامی ایران بر مبنای آنچه که خود از دین اسلام تعریف می‌کنند و مبنای سیاسی گذاشته شده است نه مبنای آنچه که درست و شایسته چه از نظر حقوقی و چه از نظر آنچه که به صورت عقلانی و انسانی - حتی در دین خود من که مسلمان هستم - گذاشته نشده است. حتی امکان اصلاح و تجدید نظر در آن دیده نمی‌شود مگر در صورتی که کل ساختارهای نظام اعم از سیاسی و فرهنگی و غیره تغییر یابد که این به معنای تغییر رژیم و نظام است.

#### ۷- چگونه است که در کشورهای از نظر حقوقی و قضایی حقوق همجنسگرایان و یا به قول

حقوقی ایران همجنسبازان را به رسمیت می‌شناسند و در ایران نه؟ آیا جدای از مسائل سیاسی و

## مبنای دینی از نظر حقوقی این امکان وجود ندارد؟

جدای از مسائل سیاسی و دینی از نظر حقوقی هیچ گونه مشکل خاصی برای پذیرش حقوق همجنسگرایان و یا به قول حقوقی ایران همجنسبازان برای به رسمیت شناختن وجود ندارد. مادامی که هر عملی، نه تنها این گرایش، از چهارچوب اخلاقی خارج نشود مشکل حقوقی خاصی ندارد و نخواهد داشت. این نظر شخص بنده تنها نیست بلکه نظر بسیاری از حقوقدانان و وکلایی است که در ایران هم‌اکنون مشغول به وکالت و کار هستیم می‌باشد و به همین علت که آن کشورها بر مبنای حقوقی برای حقوق و قضاوت کار می‌کنند این موضوع به رسمیت شناخته شده است و درست‌اش هم همین است.

بگذارید برایتان مساله را کمی بازتر کنم با مثالی ساده‌تر:

فکر می‌کنید کشور ژاپن هنگامی که اولین گام را برای پیشرفت کشورش خواست انجام دهد و رو به سوی صنعتی شدن برود، چه کرد؟

تمام حقوق‌دان‌هایش را جمع کرد و در اولین گام حقوقی مسائل مخصوص جنسی را حل و فصل کرد. شاید خنده‌دار برسد اما یک حقیقت است. اگر مدام شما را از نظر جنسی در تنگنا قرار دهند و مجازات گوناگون حقوقی چه درست و چه غلط وضع کنند شما که یک فرد از جامعه و برای پیشرفت جامعه هستید مدام در ذهن‌تان مسائل جنسی است. این فرقی ندارد که حالا شما فردی هستید که مساله جنسی‌تان با مرد با مرد یا مرد با زن با زن با زن بودن حل شده و آرامش و امنیت و تمرکز می‌یابید. مهم این است که از دید حقوقی با این همه مجازات بی‌مورد نتیجه این می‌شود که فردی که به دانشگاه می‌رود به جای تمرکز بیشتر روی درس برای پیشرفت جامعه و کشورش، به خاطر این که دانشگاه کمی فضا بازتر است مدام در فکرش به دنبال چیزهای دیگری است... و اگر درست نگاه کنیم این مساله اولین بازخوردش هم به مسائل حقوقی باز می‌گردد. دادگاه‌ها برای رسیدگی به روابطی که فقط برای رسیدن به فضای بازتر جست و گریخته شکل گرفته پر می‌شود و مشکلات بسیاری برای جامعه و جامعه حقوقی شکل می‌گیرد.

### ۸- مجازات همجنسبازی زنان چیست؟ آیا میان مجازات همجنسگرایی - یا به قول حقوقی ایران

همجنسبازی زنان با مردان تفاوتی وجود دارد و مجازات یکی سخت‌گیرانه‌تر از دیگری است؟

مجازات، اعدام است. وقتی مجازات اعدام باشد دیگر سختگیرانه‌تر و یکسان بودن و نبودن دیگر مطرح نمی‌شود.

۹- آیا همجنس‌گرایی یا به قولی همجنس‌بازی برای جامعه ایران یک مساله حاد، و فساد حاد و

خانمان بر انداز تلقی می‌شود؟

اگر از دیدگاه بنده و حقوقی بخواهید خیر. یک مساله خانمان‌برانداز و حاد نیست. اما این سیاست است که نه تنها بر حقوق بلکه بر افکار جامعه می‌تواند سایه افکند و یک چیز را حاد جلوه دهد و یا به آن صورت واقعی که هست نشان دهد. با توجه به صحبت‌های قبلی‌ام، همجنس‌گرایی یا همان همجنس‌بازی جزئی از هر جامعه می‌تواند باشد و هست و به جای مخفی نگاه داشتن و قوانین حقوقی و مجازات سنگین تعیین کردن، باید از نظر حقوقی و مخصوصا اجتماعی به آن درست پرداخته و رسیدگی شود و این باید سوای از تاثیر سیاست انجام گیرد... مخصوصا در ایران

با تشکر از وقتی که در اختیارمان قرار دادید جناب آقای ...

۱۳۸۹/۸/۲۷ هجری شمسی

## آدرس‌های مربوط به سازمان

وبسایت سازمان دگرباشان جنسی ایرانی - ایرکو

[www.irqo.org](http://www.irqo.org)

نشریه چراغ

<http://blog.irqo.org>

آدرس تماس

[board@irqo.org](mailto:board@irqo.org)

اشتراک با نشریه

[member@irqo.org](mailto:member@irqo.org)